

# پچکون نامہ

تالیف

مخدوم ابوالحسن داہری نقشبندی

(وفات ۱۱۸۱ھ)

بتحقیق تجویشہ

غلام مصطفیٰ قاسمی

شاہ ولی اللہ اکیڈمی

صدر - خیدرآباد

AZAF : 1000 11 13T

SAL : 1000 11 13T

HYDE : 1000 11 13T

## فهرست کتاب

- ۱ حمد و ثنا
- ۲ عقل اول عبارت از نور احمد است
- ۳ ذکر تاریخ تالیف کچکول نامه
- ۴ ذکر مناجات بحضورت معجب الدعوات
- ۵ بیزاری از راه فلسفی
- ۶ بیان گمراهی همه یولیان
- ۷ ذکر سبیل الله تعالی که نجات دهنده است از جمیع مهلکات
- ۸ بدعت لپیجه بفحوائی حدیث از ایمان برون می آرد
- ۹ شریعت و طریقت هر دو عبارت از دین اسلام است
- ۱۰ ذکر فرقه ناجیه حسب قرآن و حدیث
- ۱۱ ذکر شریعت و طریقت و فرق میان هر دو
- ۱۲ شریعت عبارت از علم است و طریقت عمل کردن براو
- ۱۳ سلوک بردو نوع است: قرب فرائض و قرب نوافل
- ۱۴ در عبادت هزار و دویست و شصت و دو فرض است
- ۱۵ ذکر دو گونه فرض از فعل و ترک او
- ۱۶ بیان توبه از گناهان
- ۱۷ سلوک قرب نفلی بس دراز است
- ۱۸ ذکر مشارب مشائخ در هر دو قرب
- ۱۹ شرح حقیقت تصوف
- ۲۰ تصوف بی تفقه زندقه است و تفقه بی تصوف فسق
- ۲۱ بسی مرتاض صوفی و مرتاض جاهل بجز راه شریعت حلولی و مجسم می شوند
- ۲۲ افلاطون صفات حق را انکاری می کند
- ۲۳ ذکر حقیقت و کشف حقیقت
- ۲۴ فرق میان حقیقت و ماهیت
- ۲۵ نزد فرقه باطنیه از نص قرآن ظاهر معنی مراد نباشد
- ۲۶ اهل جذب بردو گونه است مشکور و معذور
- ۲۷ نعره انا الحق و شطحیات از مجذوب معذور صدور می یا بد
- ۲۸ شرح اسام کشف مانند رویا صادق و واقع الهام و غیرها

- ۱۰ قصهٔ مریدی که پیغمبر را در خواب دیده الخ  
 " ذکر تجلیات باری تعالی  
 " شرح حواس دل  
 " هر معنی را در آخرت صورت پدید آید  
 ۱۱ ذکر روح و انواع آن  
 ۱۲ شرح اشراق و انواع او  
 " ذکر روح محمد صلی الله علیه و سلم  
 ۱۳ جوگی و سمنی می باشد که مانند افلاطون گردد  
 " طی المسائل را کشف نباید گفت  
 " قصهٔ گردیدن کعبه گرد رابعه  
 ۱۴ تعریف نور و ذکر او بر سهیل اجمال  
 " حواس خمس نور هویدا است  
 " عقل و روح نیز نور باشد  
 " نکر معرفت که آنرا بفارسی شده اختن گویند  
 ۱۵ منکر صفت حق را عارف نگویند  
 " مجسم، مشبه و ملحد عارف نباشد  
 " منکر وجود حق زندیق باشد  
 " فلو طرخیس مصری اول کسی بود که وجود حق را انکار کرده  
 ۱۶ بوهزیل نخستین احمق بوده که نزد او نبودن ایزد حق باشد  
 " ثنویه بد و خالق اعتقاد دارند  
 ۱۷ جمله مذاهب فلسفه پلید است  
 " بطلمیوس سه الله دیده  
 ۱۸ سقراط و بقراط اگرچه مشرک نبودند ولی بر انکار صفات پیردند  
 " فارابی و ابن سینا در سه مسائل کفر دارند  
 ۲۰ کفر و سنت و اجماع است محکم تحقیق باشد  
 " قصهٔ عارف که عزالت اختیار کرده بود  
 " راه دین در میان دو ورطهٔ جبر و قدر است

- ۲۱ وحدت وجود بتفسیر ملحدین ورطه پنهان گمراهی است  
 ۲۲ کشفی که مخالف شرع باشد پیروی آن کفر و ضلالت باشد  
 ۲۳ کشف شیخ ابن عربی صحیح است  
 ۲۴ کفر و زندلقه در کتب شیخ ابن عربی از مفتريات  
 مرد یهودی است  
 ۲۵ شرح وحدت وجود نزد اهل تحقیق  
 ۲۶ صفات فعلی را جبروت نامند  
 ۲۷ چیزی غیر حق موثر نمی باشد  
 ۲۸ ذکر صفات حق مانند لطفی و قهری و غیر آن  
 ۲۹ تاثیر صفات لطیفه ایجاد و تاثیر صفات قهریه اعدام است  
 ۳۰ ذکر تجدد اسثال چیزها  
 ۳۱ اعراض و جواهر نزد اهل سنت قرار ندارند  
 ۳۲ اشعری تجدد اسثله را در عرض قائل شده  
 ۳۳ اعتقاد حلول و اتحاد همه بد اعتقاد است  
 ۳۴ ذکر هجران و لطیف و تشفی و کثیف  
 ۳۵ نزد اهل سنت هیچ ذاتی بجز ذات خدا مجرد نباشد  
 ۳۶ بویکر لعلی روح را ازلی و قدیم گفته  
 ۳۷ همه انواع لطائف برنه گوسه باشد  
 ۳۸ ذکر دو نوع از نور صافی  
 ۳۹ در لطائف لطائف یکسان نباشد  
 ۴۰ فرشته چند گونه شکل دارد  
 ۴۱ ذکر ناسوت و ملکوت و مثال و حضرات خمس  
 ۴۲ عالم شهادت کثیف و شاف می باشد  
 ۴۳ تحقیق اشتقاق لفظ انس  
 ۴۴ ارواح و عقول از عالم غیب است  
 ۴۵ ملکوت عبارت از عالم ملائک است  
 ۴۶ ذکر حضرات پنج گانه  
 ۴۷ بیان عالم مثال  
 ۴۸ ذکر وجود خارجی و نفس امری  
 ۴۹ ذکر چار انواع عالم مثال

- ۳۱ فرق در میان مثال و مثل  
 ۳۲ ذکر جبروت و لاهوت و آنچه بهر یک تعلق دارد  
 ۳۳ هیچ موجود جز حق معبود در عالم موثر نیست  
 ۳۴ تحقیق الحال بنده  
 ۳۵ منکر جبر مانند کبراست  
 ۳۶ بنده کسب خود را خالق نباشد  
 ۳۷ تحقیق اشتقاق لاهوت  
 ۳۸ شرح صفات ذاتیه حق تعالی  
 ۳۹ تحقیق کلام نفس و نبودن کلام حق کلام نفسی  
 ۴۰ عجز از ادراک، ادراک بود  
 ۴۱ ذکر اعیان ثابتة فی علم الله تعالی  
 ۴۲ تحقیق ام الکتاب و نفس الامر  
 ۴۳ ذکر نور محمدی صلی الله علیه و سلم و ذکر عالم عقول  
 ۴۴ شرح درازی سالهای آنجهان  
 ۴۵ ذکر عالم خلق که ارواح و اشباح خوانند  
 ۴۶ بیان دو گونه عالم خلق  
 ۴۷ شرح ارواح (برسبیل تفصیل)  
 ۴۸ بیان روح طبیعی که اکثر مردمان ازان خبر ندارند  
 ۴۹ روح طبیعی نور احمد باشد  
 ۵۰ ذکر سائر ارواح تنوای ارواح طبیعی  
 ۵۱ روح دماغی را دو موت است  
 ۵۲ ذکر قالب صوری و معنوی  
 ۵۳ ذکر نفس ناطقه و احوال او در برزخ  
 ۵۴ اجسام جمله انبیاء سلامت می باشند  
 ۵۵ ذکر برزخ بر سبیل تفصیل

## باسمه العالی

### مقدمه

مخدوم ابو الحسن داهری نقشبندی ناظم این رساله یکی از بزرگان این دیار و از معروف ترین علمائی بلاد گذشته، تخمیناً در سن ۱۱۶۶ (هـ) در قریه سن سالولی داهری از نواحی نواب شاه (سند) ولادت یافت.

داهری یکی از اقوام این بلاد است که اکثر مردمان این دیار او را از اولاد قدیم والی سنده راجه داهری دانند، مگر مخدوم ابوالحسن داهری ازین نسبت خوش نظر نمی آید و خود را در خطبه کالیف شهر خود که مسمی به ینابيع الحیوة الابدیة است "قرشی داهری" می نویسد.

ناظم علام علوم متمدناتی را از اعلام بلاد خود آموخته، سپس بکویتانیه رفته که از توابع سورت است. در آنجا یک دارالعلوم در جامع مسجد کویتانیه مرجع اهل علم و فضل بود، در حوزه درس اجله علمائی آن دیار حاضر شده، این روایت بدو واسطه از محدث کبیر رسید. رشد الله صاحب العلم سندی بمسما رسید، رسید موصوف را در سورت بسیار معتقدین و متوسلین بودند، چون به خواستگی و دعوت ایشان بقصبه کویتانیه رسیدند، مردمان ذی علم آن قصبه بسید موصوف خبر دادند که در جامع مسجد این بلده که در سن ۱۰۸۰ هـ بنا شده، یکی دارالعلوم بود و علامه ابوالحسن سندی داهری دران درس گرفته. و ما را ثانیید این حکایت از یک عبارت کالیف او ینایع می شود چنانکه مصنف علام می فرماید:

”من که ابو الحسن مؤلف این رساله ام قسم بخدا یاد میکنم که دیدم کسی را که آمده بود در ملک سورت و بلده کوتیانه، و وطن او در ملک سند بود عازم زیارت حرمین شریفین بود، چند روز در بلده کوتیانه اقامت نمود، شبی این حقیر را فرمود که اگر طاقت برستر اسرار و کتیم راز داری مژگی به پشت افش کنم، نعم گفتم، گفت چند سال است که مرا شوق ملاقات مرشدی کامل میبود، و یکبار شوق ملاقاتش غالب شده، پس بقرار گشتم و الفت از مردم قطع کردم و ملاقات بمردم و خواب و خور نزد من زهر گشته، و صلوات بر سرور کائنات بسیار میخواندم، کوئی همه آست، دل و الفت جان من بدرود شده، پس آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در واقع دیدم، و در آن واقع مرا تلقین ذکر کرده چنانچه در طریقه نقشبندیه ذکر میکنند، بعد هر مقامی را چون استوار میکنم، و میخواهم که ازان گذر کنم، پس درود بسیار میخوانم پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مرا در واقع می آید، و تلقین ذکر بر مقامی دیگر میکنند، و همین قیاس چند مقامات را طی کردم، هنوز اوج این سعادت در ترقی و تزايد است پس من سر آن شخص را پنهان داشتم.“

خرقه ارشاد او از شیخ عبدالرسول احمد آبادی نیز مؤید این حکایت است که موصوف از وطن ما اوف خود برای کسب علوم ظاهری و باطنی سیاحت سورت رفتند چنانکه در فصل هشتم در سلسله سنیه نقشبندیه و باب دوم از یناج می فرماید:

پس این شجره مرشد من در سلسله خلافت این فقیر را نوشته عنایت فرمود باین عبارت:

الحمد لله على كل حال، والصلوة والسلام على رسوله

محمد صاحب الكمال ( و بعد فيقول ) عبدالرسول

الصدیقی الاحمد آبادی قد ألبست الخرقه الفقيرية

الاخ في الدين أبا الحسن السندی جعله الله تعالى

من الصالحين، الصادق المخلصين، وأنا لبستها من  
يد الشاه فتح الله قدس سره، و هو لبسها من يد  
الشيخ محمد الباقي، و هو لبسها عن يد الشيخ  
ولی، و هو لبسها عن يد الشيخ زاهد، و هو لبسها  
عن يد الشيخ عبدالله الحارثي الخ

و پیش ازین در همون کتاب می فرماید:

”و ایشان در شمعان قندیل دل و بارک خواجه  
استی روشن گردانیدند، و ایشان در شمعان قندیل  
دل مبارک خواجه محمد الباقي روشن گردانیدند،  
و ایشان در شمعان قندیل دل مبارک شیخ زمانی  
مجدد اف ثانی شیخ احمد سرهندی روشن گردانیدند،  
و ایشان در شمعان قندیل دل مبارک واقف اسرار  
رموز صمدیه، و ماهر کنوز انوار قدسیه، قطب الزمان  
معدن العرفان، شیخی و مرشدی الذی البسنى الخرقه  
الفخرية الفخرية روشن گردانیدند اهر .

از عبارت مذکوره این نیز هویدا می شود که شیخ مؤلف مبرور  
از شاه فتح الله و امام ربانی هر دو فیض گرفته، و طریقه مؤلف بدو واسطه  
به شیخ مجد باقی بالله می رسد، و این غایت علو طریق است از طرق  
همعصران مؤلف رح.

علامه داهری چون مقصود خود را از فرا گرفتن علوم باطنی و  
ظاهری حاصل کرد، مراجعت بوطن خود فرمود به تدریس و افتاء و  
تالیف کتب و افاضه علوم باطنی تا ارتحال بعقبی شغل داشت، و آثار  
مهم او عبارت است از تالیف شهیره او مانند ینابيع الحیوة الابدیة،  
سراج المصلی، و کتاب حاضر که کجکول نامه.

پس تالیف او ینابيع کتابی است ضخیم، منتشر در سه جلد فخریم  
شامل برارشات مرشد خود، و مسائل دیگر از مسائل معتبره، چنانکه  
مصنف در مقدمه تصریح باین امر می فرماید:



اکنون بدان که بما اوقات می خواستیم که آنچه مرشد مرا  
ارشاد کرده است از اذکار و آداب در وقوع نمی آمد:

### پیوست

نه هرگز می مصاحب نغمه آرائی بیاید خوش  
که بلبل بی گلستان سخن دل کش کشاید خوش

پس چون دیدم که انسان از آفت نسیان مأمون نیست، وحشی  
است، و کتابت قیید اوست، چنانچه گفته اند: العلم صید، و الكتابة  
قیید، و در معارف العلوم فرموده است: و من السنة كتابة العلم و  
تقییده بها فان النبی صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم قال:  
لیدوا العلم بالكتابة. رواء الطبرانی وغیره عن ابن عمر رضی کما فی  
اللائلی للسیوطی. و بعض کتاب لوشته اند: ما کتبت قرّ و ما حفظت قرّ.  
قال الشاعر: کل علم لیس فی الفرطاس ضاع، کل سر جاوز الاثنین شاع  
پس از این جهت آنچه مرشد مرا ارشاد نموده است آن همه را  
استحضار کردم، و مسائل دیگر از مسائل معتبره بران افزودیم، و  
اسماء کتب از خوف تطویل در اکثر محلها حذف کرده ایم، و در بعض  
جا که ذکرش مطلوب بود ذکر کردیم، پس مجموع را ترتیب داده  
بعبارت فارسی رساله ساختم تالفانده اش عام شود "و ینابيع الحیوة  
الابدیة فی طریق الطلاب النقبندية." نامش نهادم.

بدایت ینابيع باین عبارت مرصع می شود: "بهترین سخنی که  
عندلیبان چمن النوار طریقت بدان ترنم و خوش ترن کلامی که بلبل  
آن گلشن اسرار حقیقت بآن نغم آرائی کشایند، حمد جزیل و ثنای  
جلیل مر آن حکیمی را که بمقتضای حکمت بالغه اش حقیقت و روح  
و شمع حبیب صلی الله علیه وسلم خود را بذر شجر حقائق و ارواح و  
اشباح عوالم گردانیده، و هر آنچه دران بذر مجدل داشته، در شجر  
عوالم مفصل کرده باز در ثمر باجمالی رسالید؛ پس غرض از غرس  
شجر عوالم همین ثمر است که مشر لولاک و خاتم شجریست.  
صلی الله تعالی علیه و علی آله و صحبه وسلم الی یوم الدین.

بعد از حمد صلوة می گوید: اسا بعد می گوید بنده فقیر، حقیر،  
بر تقصیر، کمتر از قطره، متشبه با ذیال ولات رشاد، و مستمند با سداد،  
هدات طریق سداد حامی ابوالحسن سندی، نقشبندی، قرشی داهری عفی  
الله تعالی عنه و عن والدیه، و استادیه و مرشدیه که چون عمر ابن  
عاصی تا این حال به بهودگی و معاصی تلف شده همه نصائح و پندهای  
بیر خود فراموش کرده و شرائط و آداب ارشاد مرشد خود بجا نیاورده:

اسم دارم ابوالحسن بر جسم بد	جسم بد دارم ندارم اسم بد
نام باکان بر کسبم دارم علم	کار باکان همیشه می کنم
ظاهر صافی بدارم دل چو آبر	هیچ تاثیرم نشد از بند پیر
رفت از سن صحبت صاحب دلان	دور گشتم از دیار کاسلان
شد بوبرانه مرا اکنون وطن	کی رسم در صحبت شان یک زن
سکتم از سند دُست بر کریر	از اراک آن جا کیات است ویر
از خدا خواهم کنون توفیق رشد	تاکنم از جان و دل تحقیق رشد.

اختتام بتالیف هاین عبارت عربی می شود که ازان سن فراغ  
تالیف بتالیف هویدا می شود:

”لذ ولع الفراغ و الاختتام، و حصل الانام و الانصرام  
بفضل الله العمیم من تالیف هذا الكتاب المستطاب المسما  
”بتالیف الحوة الابدیة فی طریق الطلاب النقشبندیة“  
فی السنة السادسة حد الخمسین و المائة و الالف الهجریة  
(۱۱۵۶) هـ. اللهم لك الحمد على التمام، و لك الشكر على  
غاية التمام. اللهم متعنا به و سائر الطالبین، و اجعلنا  
من الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه آمین یا رب العالمین.

تالیف دوم او کتاب سراج المصلی منظوم در مسائل لازم، آغاز  
این رساله بعد از توصیف باری تعالی در نظم عربی، باین طور می شود:  
بنام خداوند هر دو سرا درین نامه جاری کنم خامه را  
نخستین ثنائی خدا بهتر است همه ذکرها پس ثنا بهتر است  
همه حمد کان در ازل رو نمود بدان حمد خود را بخود می ستود  
ذکر حمد حادث بلبل و نهار همه هست راجع به پروردگار

بعد از سه بیت می فرماید:

بگو حمد ای بوالحسن دلنواز  
بنغمه ستایش دلم تازه مسان  
بنشأت عشاق ای بوالحسن  
شنائی خدارا سرا نزد من  
پس ازان ذکر عرض عجز بیش اهل علم و بیان تاریخ کتاب

سراج المصلی می فرماید:

بگوید کنون داهری بوالحسن  
که در ملکِ سند است اورا وطن  
چو شد سال هجری تا سال حال  
هزار و صد و شصت با چار سال  
(۱۱۶۴هـ)

بمنظوم چند از مسائل نیاز  
نوشتیم درین نامه با استیاز  
بمقدار طاقث بکوشیده ام  
ولی بی لیاقت بکوشیده ام  
مرا نیست بر علم خود اعتاد  
بجز فضل حق نیست گفتن سداد  
نه من شاعرم تا بگویم فصیح  
ندالم چه باشد فصاحت صحیح  
بتحقیق گفتن نه طاقت من است  
نه تحقیق هر مسئله ممکن است  
توقع بدارم ز ارباب علم  
که ارشاد دارند در باب علم  
بتصحیح سهو و خطا بر کنند  
بتحقیق صافی صحیحش کنند  
اگر سهو کردم تو طعنه مزن  
بود کار ابله پس طعنه زدن  
از واستخاره بکردم بدل  
بفضل عظیمش شدم مشغول  
بکردم بتائید او اهتمام  
نهادم سراج المصلش نام

درین رساله سراج المصلی از همعصران خود مانند مخدوم محمد  
هاشم لتوی در مسائل احتلام و محدث کبیر محمد حیات عادلپوری، مدنی  
در سنتهای نیاز تحقیق ایشان نقل فرموده چنانکه می گوید:  
بتحقیق مخدوم هاشم فقیه بگفته که این قول باشد لایق.

دیگر جا می گوید:

دگر وضع ایذی بود زیر ناک  
لهمد هر دو صدر زن بیخلاق  
و لیکن شنیدم ز بعضی ثقات  
که لامش ببوده محمد حیات  
میان مدینه بگفت این کلام  
چو ارسال منسوخ گشته تمام (۱)

(۱) سراج المصلی خطی محفوظ کتاب خاله محب صمیم مولانا فتح الرسول نظامانی.

از مطالعه مجموع تحریرات مخدوم مسعود چوئیاری سندی معلوم می شود که مخدوم ابوالحسن داهری بک رساله عربی مسما به "رفع الفریة و المریة"، در مسائل فقه نیز تالیف دارد، چنانکه می فرماید:

"مستندالمافی رفع الفریة و المریة للشیخ ابی الحسن الداهری نا قلا عن المخدوم محمد هاشم و المخدوم محمد قائم علیها الرحمة: کل ما یمرسل الخاطب الی ابی البنت او المرأة المخطوبة من طعام یتسارع الیه الفساد فهو هدیة مطقة لیس له ولایة الرجوع فی ذلك، و ماسوی ذلک من الدراهم و الحیوان و الثیاب و القمی و المثلی فهو مقیده بشرط جریان العقد بینهما فی المستقبل."

مخدوم مسعود چوئیاری در آخر تحریر خود می نویسد: و ذهب المخدوم محمد التبرائی الی تحقیق الشیخ ابی الحسن الداهری فی تحریره یعنی مخدوم محمد تبرائی (سندی) در تحریر خود نیز بسوی تحقیق شیخ ابوالحسن داهری مائل شده.

تحریر مذکور رد بریکی از معاصرین او مسمی به شیخ محمد عمر معلوم می شود زیرا که قول مخالف را نقل کرده رد می فرماید: و هر که مخالف بحر مجیب قول علامه داهری را بصیغه تمریض: "قيل" آورده، فاضل مجیب بر معاصر خود باین طور رد می فرماید: قوله: و ما قيل من انه لیس للزوج الخ فهو مدفوع. اقول قائله: الشیخ ابوالحسن الداهری و هو کلام الاعظم الفحول فی زمانه فكيف اعترض علیه من هو مثله حيث اورد کلامه بصیغة التمريض الخ.

یعنی لائل این قول شیخ ابوالحسن داهری است، و او مثل امام اعظم فحول زمان خود بود، پس چه طور مثل این بحر بر او اعتراض می کند و کلام او را بصیغه تمریض نقل می کند. (۱)

(۱) رک مجموع تحریرات مخدوم مسعود چوئیاری، خطی. کتاب خانه بیر جهنڈو.

بر ورق هفتاد و سیوم از مجموع فتاوی علمائی سند یک علمی  
تحقیق از ناظم علام مخدوم ابوالحسن داهری در ضمن تعلیق و تحقیق  
بر قول شارح مشکوة شیخ علی قاری: "و هو حی فی قبره" نیز بنظر  
این را قلم حقیق گذشته، مناسب معلوم می شود که آنرا درین جا ثبت  
کرده شود تا از دست ضایع محفوظ بماند، می فرماید:  
اتفق العلماء علی ان الانبیاء یحیون فی قبورهم با کون و یسربون  
من الجنة و هم مشغولون فی ذکر ربهم، کذا قال الشیخ عبدالحق فی  
شرح مشکوة. و اختلفوا فی حیاة الاولیاء و الشهداء. قال بعضهم لهم  
حیوة حقیقی یدوقون طعنة الموت لمجرى العادة الالهیة ثم یحییهم الله تعالی  
فی قبورهم کالانبیاء کما یدل علیه النص: (بل احياء عند ربهم یرزقون)  
الآیة. فاذا ثبت احياء المقتولين بسبب الكفار فاحياء المقتولين بسبب  
الجبار اولی و احرى عنه، لان ذلك فی الجهاد الاصغر و هذا فی الجهاد  
الاکبر. و قد ورد ان اولیاء الله لا یموتون و لیکن ینتقلون من دار الی  
دار. و قال بعض آخرون: الانبیاء احياء بحیوة الحقیقیة، و الاولیاء احياء  
بحیوة المعنویة. مخدوم ابوالحسن داهری (۱)

یعنی علما بر این اتفاق دارند که البیاء علیهم السلام در قبور  
ایشان زنده می مانند. خورد و نوش ایشان از جنت می شود، و ایشان در ذکر  
بروردگار خود مشغول اند. شیخ عبدالحق در شرح مشکوة چنین فرموده  
و علماء در حیات اولیاء و شهداء اختلاف دارند بعضی می گویند که  
ایشان را حقیقی زندگی حاصل است برائی جریان عادت الهی، موت برایشان  
می آید و سپس الله تعالی ایشان را در قبور زنده می کند مانند البیاء،  
چنانکه نص قرآنی بر این دلالت دارد (بل احياء عند ربهم یرزقون)  
الآیة. پس هرگاه احياء کسانی که بشمار کفار کشته شدند ثابت شد،  
پس احياء کسانی که بسبب جبار کشته شدند اولی باشد، زیرا که آن  
در جهاد اصغر شد و این جهاد اکبر است، و نیز وارد شده است که  
میرند بلکه نقل مکانی می کنند، و بعضی از علماء می گویند که انبیاء  
بحیوة حقیقی زنده می مانند و اولیاء بحیوة معنوی. اهم.

(۱) فتاوی علمائی سند قلمی ورق ۷۳ مملو که کتاب خانه پیر جهنود.

## چگونگی نسخه کچکول نامه:

رساله حاضر کچکول نامه آخرین تصنیف علامه داهری است، و موضوع بحث او مسائل کلامیه و مصطلحات سلسله نقشبندیه است. این نسخه خطیه جلیله مرا از کتاب خاله ادیب شهر، و عالم یعدیل محب گرامی مولانا دین محمد و فانی مرحوم میسر شد، و ایشانرا از شهر متعلوی عطا شد، و مولانا موصوف رح بر اول ورق این نسخه خطیه می نویسد:

”کچکول نامه از تصنیف شیخ ابوالحسن داهری در علم کلام و فلسفه عقائده بنده را از شهر متعلوی، یان محمد صدیق قصاب بطور هدیه عطا نموده. دین محمد و فانی هـ. مارچ سن ۱۹۳۵ ع.“

سن کتابت این نسخه مبارکه جادی الثانی سن ۱۲۲۰ هـ معلوم می شود چنانچه کاتب بر ورق اخیر بعد از اختتام کتابت رساله می نویسد:

”تتمت تمام شد نسخه کچکول نامه از ید احرار العباد عبدالستار تاریخ بیست، و پنج ماه جادی الثانی سن ۱۲۲۰ هـ.“

این رساله اگرچه بلحاظ کمیت اوراق، محدود معلوم می شود لیکن باکیزه مضمونش را اگر بنظر غائر بنگریم در کیفیت، کتاب نفیم بر از مسائل کلامیه، و مصطلحات معرفت است و مصنف میروار از راه فلسفی بپژار گشته بقانون شریعت شرح عقیده اسلام می کند که آنرا سواد اعظم اهل اسلام اختیار کرده. پس بعد از مناجات بحضرت مجیب الدعوات، سبیل الله را ذکر می کند که آن نجات دهنده است از جمیع مهلکات، و این مقصد بمنزله اساس می باشد برای محتویات آینده. بعد از آن حقیقت شریعت و طریقت و فرق میان هر دو باوضوح وجوه ذکر می فرماید، زیرا که اکثر زلدیقان نام طریقت را بازیچه اطفال ساخته از شریعت منحرف شده حلولی و مجسم می شوند، ناظم علام درین جا قول امام دارالهجرة امام مالک نقل نموده که تصوف بی تفقه زلدله باشد، و تفقه بی تصوف فسق، و تفقه با تصوف را تحقق نامند، و تحقق از تفقه می رهند.

بر خوانندگان کتب کلامیه مخفی نباشد که در ذکر حقیقت و ماهیت چه قدر اختلاف کرده اند، علامه داهری این بحث را بنوعی ذکر کرده که بعد از خواندن این تحقیق، هیچ زاویه این بحث مستور

نمی‌مالد زیرا که اشتباه بوجه عدم اطلاع بر مصطلحات مختلفه می‌شود، و ناظم علام در آغاز بحث همه مصطلحات مختلفه را ذکر نکرده است.

در ذکر معرفت که آنرا بفارسی شناختن گویند چه درها سفته می‌فرماید: که مقصود از معرفت شناختن حق است بتمکین در دل، و این را دو رکن باشد یکی شناختن ذات و صفات حق تعالی. دوم این معرفت بواقع مطابق نیز باشد. و از معرفت بجز این، معنی دیگر مراد نیست، پس کسی که در ذات مولی خطا کند او نزد مولی عارف نباشد، و هر که صفت حق را الکار کند او نزد جمله هرگز عارف نباشد، و مشبه و مجسم نیز عارف نباشد و ملحد را از معارف هیچ حظ حاصل نباشد، و درین باب اول کسی که خدا را موجود له گفته نلو طرخیم مصری بود، و بطلموس سه الله گفته، و پیراه شرک رسیده.

مصنف علام بر عقیده اهل اسلام آنقدر تصاب دارد که معلم ثانی ابولصیر فارابی و شیخ ابوعلی سینا را اگرچه از است محمدی شاعر می‌کند لیکن در حق ایشان می‌فرماید که در سه مسائل کفر دارند: اول الکار علم جزئیات از حق تعالی، دوم نفی حشر اجساد، سوم جهان را قدیم اعتقاد دارند.

ناظم: مبرور مبحث لطیف و مجرد و شریف و کشیف را بطوری توضیح فرموده، و شرح ناسوت و ملکوت و مثال و حضرات خمس را نیز با حسن وجوه بیان فرموده. و این مسائل بمصطلحات تصوف تعلق دارند، و همچنین اعیان و نور محمدی و حقیقت روح از مهات مسائل علم سلوک الله. شرح این همه مصطلحات بنهج مخصوص از خصائص کچکول نامه است. در آخر حاجت در بارگاه حضرت عرض می‌کنم که او تعالی شانه بر من و بر ما در و پسر من و بر اسانده من ببخشاید. و هو الغفور الرحیم.

لگشته

غلام مصطفی قاسمی

۱۳ ذوالقعدة ۱۳۸۳ھ

مطابق ۱۷ مارچ ۱۹۶۵م

## ملاحظه

عبارت زیرین بر ورق اخیر نسخه خطیه ینایح جلد اول  
مسلوکه مخدومان خیاری ( سند ) دیده شد که درین جا  
بطور ضمیمه مقدمه درج کرده می شود.

تاریخ وفات مصنف این کتاب بطریق ابیات استخراج بحروف  
ابجد از عبدالمجید جوکھی:

آه از رحلت جدائی آن نگار	گشت از فوئیش جان و دل نگار
رفت چون زینجا بملک - دائمی	آسمان بگریست بروی از غمی
چونکه او بود معدن علم و عمل	هم بوده ذاتی پر از حلم و کمال
قضیه او شد از مصیبتها عظیم	لیک صبرم بر رضا رب" الکریم
ده دو از ماه ربیع الاولین	بود چون شد ارتحال شاه دین
هالف از تاریخ او گفته بمن	<u>جائی جنت اوست که او چون بوالحسن</u>
هست این ابیات از عبدالمجید	حق دهد توفیق بر غیرش بزرگ

ج ا ع ج ن ت ا و س ت که ا و ج و ن ب و ا  
۱ ۶ ۲ ۵۰ ۶ ۴ ۶ ۱ ۲۰ ۳۰۰ ۶۰ ۶ ۱ ۳۰۰ ۵۰ ۳ ۱ ۱ ۳

ل ح س ن

۵۰ ۶۰ ۸ ۳۰

---

۱۱۸۱ هـ



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کسی الله گفتمه کام برده	بجمله اسمهایش یاد کرده
هزاران سرها در اسم ذاتی است	همه پنهان برین عالم معانی است
چوبک الله گفتی در بدایت	بگفتی اسمهایش بی نهایت
هزاران حمد رب العالمین را	که اوّل نور احمد کرد پیدا (۱)

(۱) بدان که در کتب سلوک و کذا در معارج نبوة و کذا در عین الحیة و لب لباب مشنوی، چهار حدیث بعنوان اولیت ورود یالته اند:

اوّل ما خلق الله نوری. اول ما خلق الله روحی. اول ما خلق الله القلم. اول ما خلق الله العقل. و این چهار حدیث نزد محدثین در ثبوت بعضی سخن است. و تفریق میان احادیث مذکوره بچهار وجوه فرموده اند. یکی آنکه آن جوهری بود مجرد از ماده. پس باعتبار تعقل او مر ذات و صفات حق را مسمی شد بعقل، و باعتبار واسطای میان خلق و حق مر استفاضه علوم و معارف را مسمی شد بقلم، و باعتبار آنکه حیات عالم بدوست روح نامیدند، و باعتبار خروج اشیاء بدو از کتان عدم بمیدان ظهور و وجود بنام نور نامورشد. در معارج نبوت مع ابن تاویل، سه تاویلات دیگر اند. یکی آنکه اولیت نور حقیقی است، و اولیت باقی اضافی است، یعنی اول جمیع الخلق نور است و اول جمیع مجردات عقل است. دوم آنکه اولیت نور، حقیقی است و اولیت عقل بر سائر عقول که این عقل اول است، و اولیت قلم علی سائر الاقلام که بر لوح نوشته اند و الاقلام متعدده بودند. و ذکر روح درین تاویل نیامده. سوم آنکه اولیت نور حقیقی است، و آنرا تشبیه است بقلم که بواسطه حیاء و هیبت الهی منشق شده بود بر مثال قلم تا شق این وی روح شد، و شق ایسر عقل، و این چهار تاویل از چهار جماعت بر اولیت نور محمدی صلی الله علیه وسلم متفق شده اند. (بقیه بر صفحه دوم باید دید)

هزاران درها از بحر اسرار	نهان مانده و غواصان بسیار
یکی درستی که اول شد پدیدار	برون گشته بوج بحر زخارا (۱)
همان درستی است نامش عقل اوّل	بنام نور احمد سر اکمل
نبوده فلسفی بینا باین نور	نه واقف بو علی سینا باین نور
همین عقل است همین نور است همین جود	بجودش هر دو عالم گشت موجود
محمد گر نبودی کس نبودی	نبودی هر دو عالم در وجودی
صلوة الله بی حد با سلامش	ببارد بر محمد بما تمامش
دگر برآل پاکش هم صحابه	دگر بر زمره اهل الا صابه
بگوید بوالحسن کاین خوش لمیقه	نو شتم در معالی پس دلمیقه
لهادم نام او کچکول نامه	بود کچکول نامه بهر عامه
هزار و یکصد و هفتاد باشش	گذشته این همه تاربخ ختمش

### ذکر مناجات بحضرت مجیب الدعوات

بحرمت سید الکولین یا رب	بحرمت آل او بی متین یا رب
بده مارا درین کچکول ساده	همه حق و صواب از هر عقیده
درین کچکول باطل را مینداز	بکن پر نور اورا تو باعزاز
بخواهم باسمک الاعظم ز توهم	بجمله سائر الاسماء بخواهم
اصابت را ز تو خواهم درین راه	الهی بوالحسن را کن تو آگاه
بده اورا پناهت از ضلالت	کند تا پیروی صاحب رسالت
الهی از تو کردم استخاره	بده هر دم پناهیم از خساره

از بعضی کتب تصوف مفهوم می گردد که حق سبحانه و تعالی حقیقت محمدیه که در حضرت علم الّهی معلوم و مبصر می بود، و باشد و خواهد بود او را تعقل داد تا خود را بعبودیت و حق را بر بویت بشناخت؛ با وجود آنکه مجرد بود از ماده. پس نامش عقل کل و عقل اول و نور محمدی گشت چه ظاهر لنفسه و مظهر لغیره است. اگر مزید تفصیل خواهی، پس رجوع بکن بسوئی ینابیع الحیوة الابدیة (خطی) تالیف ناظم رح.

هر آن بدعت قبیحه راه شیطان	تو می دانسی حقیقت آن فراوان
از آن راهی مرا داری پناهت	دلهم را باز کردی سوی راهت
مرا از راه باطل باز داری	براه حق بر رفتن ده تو یاری
دربین نامه عقیده اهل اسلام	بیارم آنچه دیده اهل اسلام
ز راه فلسفی بهیزار گشتم	بقانون شریعت یار گشتم
همه یونانیان گمراه گشتند	نه بر راه خدا آگاه گشتند
بحرمة سید الکونین خواهم	مرا از راه باطل ده پناهم
بایمان ختم عمرم خیر گردان	بحرمة سید الکونین حق دان
بخاتم با شفاعت لیک کاران	نصیبم کن موج بحر غشوان

### ذکر سبیل الله تعالی که نجات دهنده است از جمیع مهلکات

یکی راه است واسع مستوی راست	ز دنیا تا بهشت آشکار است
همین راه خدا راه رسول است	همین راه خدا راه وصول است
هزاران راهها سبیل شیاطین	همه کفر و ضلالت با یقین بین
ولی هفتاد دو ملت که هستند	که بر توحید ایزد عقد بستند
ولی بدعت قبیحه کار ایشان	همه شالرا برون آرد ز ایمان
بآخر عمر شان بر کفر میرند	ز شامت بدعت ایشان کفر بردند
برین مضمون حدیث در صواعق (۱)	حدیث آن درین باب است ناطق
بخطی مستوی راه خدا را	رسول حق بکرده آشکارا
نهاده نام او را دین اسلام	شریعت هم طریقت دیگرش نام
بگفته راه من راه صحابه	همین راه است هم راه اصابه
همین راه خدا راه رسولش	یکی راه است یکی دین ست یکی وش

(۱) این یک کتابی است بنام الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزلذقة. تالیف احمد بن حجر هتیمی مکی (۹۰۹-۹۴۳) در مصر چاپ شده و بر حاشیه او "تطهیر الجنان و اللسان عن الخوض و التفوه بثلاب سیدنا معاویه بن ابی سفیان" چاپ شده و این نیز تالیف ابن حجر هتیمی است.

همین راه خدا گیری بهمت  
 ز خطِ مستوی بیرون رسیده  
 که بیخِ هر یکی در مستوی ضم  
 بخطِ مستوی جمله منوط است  
 چنین فرمود احمد بایقین بین  
 دگر هم از احادیثِ فراوان  
 ازین است یکی فرقه شمرده  
 نباشد دیگری از اهل جنت  
 همه در نار بی شک پس خروشد  
 ازو هفتاد دو هنجار خمیزد  
 یکی زان کتل شده باقی همه خار

کتاب و سنت و اجماع است  
 دگر هفتاد دو خط هم کشیده  
 خطوطِ منحنی از مستوی هم  
 بهر دو جانبش آن کج خطوط است  
 خطوطِ کج همه سبلِ شیطاین  
 نصوصِ ناطقه از نص قرآن  
 در آنها اهل جنت ذکر کرده  
 که فرقه ناجیه جز اهل سنت  
 بدوای فرقهها در نار باشند  
 صراطِ مستقیم است راه ایزد  
 رمی گشته بهفتاد و سه هنجار

### ذکر شریعت و طریقت و فرق میان هردو

دوین راه خدا باشد شریعت  
 به باشد یک شریعت انبیا را  
 شریعت احمدیت برقرار است  
 اگر جمله رسل در یک زمانه  
 ولی در نسخ حکمت نیز باشد  
 خداوند همان حکمت خفی را  
 اگر سازی اصول الفقه حامل  
 شریعت دین اسلام است بهمت  
 تکالیف و اوامر هم لواهی  
 شریعت نام علم است در حقیقت  
 بیان راه حق باشد شریعت  
 سلوک راه ایزد بردو نوع است  
 یکی حاصل بکردن قرب فرض است  
 هزار و دوصد شصت و دو فرض است

همیشه باقی است آن تا ساعت  
 ز آدم تا الهام است آشکارا  
 نبی هر یک ز بهرش پیشکار است  
 بسودبندی نبودندی این بهاله  
 همان حکمت خفی تر چیز باشد  
 ندانم هیچ چیزی مخفی را  
 شوی وائف برین جمله مسائل  
 کتاب و سنت و اجماع است  
 شریعت می بود راه الهی  
 عمل کردن برو باشد طریقت  
 شریعت علم روحانی طبیعت  
 طریقت نام هم بر هردو نوع است  
 فرائض را ادا کردن چو فرض است  
 همه این در عبادت بر تو فرض است

چنین مخدوم هاشم در رساله (۱)  
 دو گوله فرض باشد صاف پیدا  
 یکی مامور به فعل است ظاهر  
 عمل یک نوع دیگر اعتقاد است  
 یکی مالی دیگر بدلی بدالی  
 سلوک قرب فرضی مجمل یک  
 دگر در توبه است با استقامت  
 قدم بر راه حق اول نهادن  
 چو از توبه شکستن بازمانی  
 یکی توبه باشد از گناهان  
 حقوق الله جمله باز کردن  
 حقوق بندگان جمله چنین است  
 اگر هتوز توبه نائمام است  
 فرائض پیش کردن از نوافل  
 سلوک قرب نفلی پس دراز است  
 درین قربین چندین اصطلاح است  
 مشائخ و ادرین باب است مشارب  
 خلاصه این مکاسب گیر از من  
 له اخلاقت مکارم زود گردد  
 باشد مسبداش در تصفیه دل  
 دگر در تجلیه روح است تماش  
 مکاسب را بدان نام سلوک است  
 تصوف بر حقائق نیز شامل  
 تصوف بی تفقه زندقه دان

بتفصیلش نوشته این مقاله  
 یکی فعل و دگر ترک است هویدا  
 دگر منهی ازو اندر بظاهر  
 همین تقسیم را هم اعتداد است  
 همین تقسیم مر فرض است ثالی  
 همه در ورع و تقوی هست بی شک  
 چو بر توبه کنی ثابت اقامت  
 شود حاصل توبه گیر از من  
 شود توبه نصوحت گر بدالی  
 قضا مافات عنه دیگر است هان  
 چو کشته فوق مانده فوق کردن  
 دگر رد المظالم بایقین است  
 سلوک قرب نفلی بی مرام است  
 درین راه است فریضه بین مسائل  
 یکی رمزی شنو کابن جائی راز است  
 ترا در راه حق هردم للاح است  
 مشارب جملی باشد مکاسب  
 مکارم خلقها حاصل نمودن  
 مگر چون مبداش موجود گردد  
 دگر در تزکیه نفس است حاصل  
 مکن بی علم در بحر این کشاکش  
 تصوف نام از کام سلوک است  
 چو شامل بر سلوک است هست کامل  
 تفقه بی تصوف فسق گردان

(۱) نام این رساله فرائض الاسلام است که مخدوم موصوف در عربی نوشته،  
 و در موضوع خود تا حال منفرد است، در تصانیف علماء اسلام نظیری  
 ندارد، مخدوم عبدالکریم متعلوی در زبان عربی شرح آن نوشته.

تفقه با تصوف دان تحقیق	تحقیق می رهند از تفسق
چنین فرمود مالک بن انس صا (۱)	که صاحب مذهب ستوصاف اوصاف
بسا مرقاض صوفی از جهولی	بجز راه شریعت شد حلولی (۲)
بسا مرقاض جاهل از جهالت	مجم گشت ظاهر با ضلالت (۳)
مشبه گرچه صوفی نام دارد	با ایمانش نه هرگز کام دارد
چنین مذکور در قوت القلوب است (۴)	قوانین شریعت محض خوب است
نبوده مثل الفلاطون (۵) باشراف	بچشم دل بدیده جمله آفاق

(۱) ناظم علام در منابع می نویسد: امام المسلمین امام مالک رضی الله عنه فرموده: من تصوف و لم يتفق فقد تزندق، و من تفقه و لم يتصوف فقد تعمق، و من جمع بينهما فقد تحقق.

(۲) ای اعتقاد دارد که خدا تعالی در کائنات حلول کرده

(۳) پس قائل شدن بتشبه و جسمیت باری تعالی محض ضلالت است

(۴) قوت القلوب فی معامله المحبوب و وصف طریق المريد الی مقام التوحید

کتابی است در تصوف. تالیف شیخ ابو طالب محمد بن علی بن

عطیة العجمی، ثم السمکی (وفات ۳۸۶ هـ) در بغداد وفات یافت.

می گویند که در دلائق طریقت مانند این، هیچ کتابی تالیف نه شده. این

کتاب را شیخ امام محمد بن خلف اسوی، الدلسی اختصار کرده و نام

او "الوصول الی الغرض المطلوب من جواهر قوت القلوب" نهاده

و ک: کشف الظنون ج ۲ ط. قدیم ص ۲۲۳

این کتاب چهل و هفت فصل دارد در مصر چاپ شده، و بر حاشیه

او دو کتاب دیگر نیز چاپ شده یکی سراج القلوب و علاج الذلوب

تالیف شیخ علی المعیری القناتی و دوم حیات القلوب فی کیفیة الوصول

الی المحبوب تالیف شیخ محمد بن حسن القرشی الاسناوی.

(۵) بظاهر از افلاطون، حکیم اشراف افلاطون الهی معلوم می شود که

از اساطین حکماء یونان و استاد ارسطو بود. در سن ۳۵۵ ق م وفات

یافت و این سن ولادت سکندر اعظم است. پس ایمان نیاوردن افلاطون

بر عیسی علیه السلام چنانچه ناظم علام می فرماید چه معنی دارد؟

و ممکن که مراد از آن افلاطون دوم باشد که آن استاد جالینوس بود.

مؤرخ شهیر مسعودی می نویسد که زمانه جالینوس دو صد سال

بعد از عیسی علیه السلام معلوم می شود.

تخاطب او بپارانش بدلها  
 بدل کرده تنازع بی کلامش  
 چو پیدا کرد عیسی معجزه را  
 ولی محروم مانده او ز ایمان  
 صفات حق همه را کرد انکار  
 همو بر کفر مبرده آشکارا  
 حدیث یک درین باب است مرفوع  
 اگر مرتاض زاهد جاهل است خام  
 کند بر گردنش شیطان سوازی  
 نماید بدعتش را بمن طاعت  
 مراد از پیر نزد مرد صوفی  
 فقیه است نزد صوفی مرد عارف  
 شناسد هرچه بروی لازم است آن  
 چنین تعریف فقه است در شریعت  
 همه تعریف فقهی در اصول است  
 شرائع نیز اخلاق و حقائق  
 اگر تلویح (۱) با تحقیق خوالی

ببودی بی تکلم هم هویدا  
 بروح الله عیسی در مراسم  
 دلش اعمی بگشته آشکارا  
 بیدبختی بکرده کفر سامان  
 قدیم عالم بدیده او بدیدار  
 نکرده پیروی عیسی نبی را  
 ندان هرگز حدیث آن تو موضوع  
 چو بی مرشد بیاشد مرد بدنام  
 بود ابلیس پیرش بهر یاری  
 قتد تا در ضلالت او بساعت  
 فقیه و کامل است بالعهد کوفی  
 شناسد هم حقائق هم معارف  
 شناسد دافعش را او فراوان  
 باشد فقه خود جوهر شریعت  
 همه مذکور در قول رسول است  
 همه در فقه تعریف است فائق  
 شوی واقف برین جمله معالی

### ذکر حقیقت و کشف حقیقت

حقیقت (۲) را بمعنی ماهیت دان اگر در ضمن افراد است وجود آن

(۱) تلویح شرح تنقیح و توضیح کتابی است مشهور در فن اصول فقه، داخل تصاب مدارس عربیه، تالیف علامه سعد الدین قفنازانی (وفات ۷۹۲ هـ - ۱۲۸۹ م).

(۲) فرق میان حقیقت و ماهیت بآن است که ماهیت عام است، و آن چیزی را گویند که بدان چیز چیزی باشد در ذهن مع قطع النظر عن الخارج، پس برابر است که در خارج موجود باشد یا نباشد، و حقیقت بمعنی مخصوص، چیزی را گویند که بدان چیز چیزی باشد در خارج نه در ذهن فقط. و آن بر دو قسم است (بقیه بر صلحه هشتم باید دهد)

هدم باشد و یا در ضمن فرد است  
صفت لفظی بباشد گر بدانی  
حقیقت از مجازی احتراز است  
بود بدعت قبیحه ناصحیه  
یکی موضوع ازلی نیز اقوی است  
شده گاهی ز افواهی سکارا  
دگر خمرو صراحی کفر روشن  
دگر امثال ابن الفاط بشار  
چو واضع حق تعالی مستقیم است  
باین وضع پسین گشته نمودار  
نخستین بر حقائق پاک ذات است  
درین الفاظ نزد مرد تمکین  
بجذبه مکر صادر گشت در دین  
نه این مذهب بود صاحب رسالت  
ز فرقه ملحدین هم قول این بین  
مراد حق نباشد نزد ایشان  
برینها نیست واقف مرد اکنون  
عمل دارند بر خواهش طبیعت  
ز روی پیروی این قوم بدنام  
ره ایشان ز راه حق دور است  
همین سازند اشعار نضیحه  
نه الفاظش بگوید هیچ لاف

بقولی ماهیت مطلق مراد است  
حقیقت نزد اصحاب المعالی  
مقابل این حقیقت خود مجاز است  
همین مذهب بود بدعت قبیحه  
حقیقت نزد صوفی بردو معنی است  
همان لفظی که صادر آشکارا  
چو خمخاله بت و زنا بستن  
دگر خال و خدو بوسه نگهدار  
چو این الفاظ را وضع قدیم است  
همین الفاظ را وضع است دگر بار  
ولی وضع پسین بر منکران است  
شده ملحوظ چون وضع نخستین  
بشطحیات (۱) صوفی لفظها این  
همین مذهب بود کفر و ضلالت  
ز فرقه باطنیه مذهب است این  
ظواهر از معانی نص قرآن  
مراد حق معانیها دگر کون  
غرض دارند شان رد شریعت  
بسا مردم ز جمله اهل اسلام  
همه گفتارشان فسق و فجور است  
بالفاظی لکوهیده قبیحه  
به بین دیوان شیرازی ز حافظ

حقیقت معموله و حقیقت غیر معموله. و حقیقت غیر معموله هر  
صفت ازلیه حق سبحانه و تعالی است، چه ازلی بجعل جاعل نباشد. و هر  
چاکه در کتب سلوک لفظ حقیقت علی الاطلاق ورود با بد مراد آنجا  
صفتی باشد از صفات حق. للخص از بنایع تالیف ناظم رح.  
(۱) شطح باصطلاح صوفیه چیز هاء مخالف ظاهر شرع گفتن. رشیدی.



مگر بر وضع ظاهر عرف هر یک  
 نه آداب شریعت فرص دانند  
 ره ایزد صراط مستقیم است  
 همین راه است مر صاحب رسالت  
 بسبب گفتار دان گمراه گشتن  
 مدان وضع الهی قول بد را  
 نباشد بلکه این باطل عقیده  
 ولیکن اهل جذب بر دو گونه  
 یکی مجذوب را مشکور گویند  
 نه هرگز زو فریضه فوت گردد  
 نه شطحیات صادر باشد از وی  
 دیگر مجذوب را معذور نامند  
 ازو صادر بگردد شطح طامات  
 انا الحق بر زبانش زونه دور است  
 نگرود منقبت او بیشتر هم  
 نه شطحیات او در اعتبار است  
 بود تاویل باطل بی دلیلی  
 سبیل بی شریعت دان ضلالت  
 نه شطحیات می دارد مضامین  
 نه چون آیاتها متشابهاست  
 دیگر نوع از حقائق راه سالک  
 حقائق می شود مکشوف صوفی  
 باشد کشف را انواع بسیار  
 یکی رویا که جزء است از نبوت  
 ز اجزاء نبوت نیست باقی  
 چو رویا صادقه مر اهل اسلام  
 بدانند راه خود را او بکشفش

کند اطلاق این الفاظ بی شک  
 همیشه بر زبانها فسق رانند  
 که نامش دین اسلام قویم است  
 دیگر هفتاد دو راه است ضلالت  
 بود بمزار از الله گشتن  
 بدنه بر لبیک معنی نزد مولی  
 عقائد اهل اسلام است حمیده  
 بگویم هر یکی را یک نمونه  
 که احوالش صحیح و خیر بیوند  
 ازین بر خیر اورا موت گردد  
 بود اورا نتیجه خیر از بی  
 گهی اورا همه مجنون بخوانند  
 ازو صادر شود چندان ملاقات  
 ز معذوران انا الحق را صدور است  
 درین حالت نه هرگز می شود کم  
 نه هرگز بر وجود آنها مدار است  
 دلیلی نیست صادق بی سبیلی  
 ضلالت را مدان برحق دلالت  
 بدان همچون سخنها بی مجانین  
 نه چون اسرار دیگر مولهات است  
 همه بی معرفت باشد مهالک  
 نمایان می شود هر چیز مخفی  
 بجز تعلیم بی کسب است پدیدار  
 ز چهل و شش یکی جزء است بقوت  
 مگر رویا ز حق مر اهل ساقی  
 کند کشف الحقائق بهر اعلام  
 درین باب است صوفی را کشاکش

رسیدی بود در خوابش بدیده  
 بخور این خمر دلها گفت اورا  
 بگفته سید الکولین محمود  
 جوابش داد مرشد گوش دل تو  
 همین کرّی تو از بد اعتقاد است  
 رسول الله مرآت الهی است  
 سده دشنام تو مرآت حق را  
 نخستین از سیاهی بد عقیده  
 چو در آئینه رویت صاف بینی  
 دگر دان واقعه نامش هویدا است  
 شود در حال غفلت نیز تابش  
 دگر الهام صادق فیض ایزد  
 تجلیها درین هر سه مواضع  
 تجلی حق تعالی بی نهایت  
 تجلیها کیانیه یگانه  
 تجلیها گهی شیطان نماید  
 تفا صیل تجلیها یکایک  
 حواس دل همه باشد دو گونه  
 بود در هر دو گونه چار اعداد  
 چو روح سر هم دانی خفی را  
 همه آلات کشف غیب بر دل  
 باشد کشف ذات الله پیدا  
 بهمراهِ خفی کشف صفاتش  
 سرّ است کشف عقبی رانگانه  
 هر آن چیزی که آن امروز معنی است  
 ز معنی صورتش امروز بدین  
 همین کشف است بنام کشف سرّی

رسول الله پس زو او شنیده  
 بررفته پیش مرشد آشکارا  
 بخوردن خمر مارا امر فرمود  
 شده کر از سماع سخن لیکو  
 سبب کرّی ترا هرگز نه یاد است  
 در این مرآت صافی نی سیاهی است  
 اگر رویت سیاهست آشکارا  
 بشو رویت همه با آب دیده  
 بصفت صوفیان بر صدر نشینی  
 که بین النوم و اليقظة بود راست  
 چو بیداری بمایزد بخوابش  
 بفیض بر دلی اسرار ریزد  
 نمایان می شود از غیب واقع  
 بدل مومن همه دارد کفایت  
 باشد عام تر در هر زمانه  
 بدل تشکیک را وافر فزاید  
 نمی گنجد درین کچکول کوچک  
 همه آلات دل دارد نمونه  
 شنو هر چار کله را بکن یاد  
 دگر اخفی بباشد آشکارا  
 همین چار است لفظ هر چار کامل  
 باخفی بر دل صوفی هویدا  
 خفی همچون صفت دل همچون ذاتش  
 ز احوال آخره بیند نشانه  
 بفردا صورتش ظاهر شود راست  
 که فردا نو شود موجود روشن  
 نه بحری کشف باشد این (له) بری

ولی ابن کشف جمله بر سه گونه  
 همه این کشف از عالم مثال است (۱)  
 هر آن چیزی که موجود است امروز  
 اگر چه در دلی مستور باشد  
 بآلت روح بیند دل سو آنرا  
 مراد از روح نفس ناطقه نیست  
 همه آلاتها این اکتسابی است  
 همه آلات یک چیز است بواقع  
 ولی در کشف چون اصناف چار است  
 مقابل هر عمل ناش نهادند  
 ولی اشراق بر دل دان یکی چیز  
 همین اشراق را هم نام روح است  
 جوی فی الشروح من اسر عظمی من  
 چنین شیخ ابو طالب گفته  
 همین اشراق را نام دگر نور  
 بآخر سورة شوری نوشته

سه هرگز عین باشد دان نمونه  
 مثال العین اندر ارتحال است  
 ز تو دور است غائب آن بیاموز  
 و یا در ملک از تو دور باشد  
 دلت با روح بیند آشکارا  
 دگر روح است این تو پیش من ایست  
 بقانون شریعت احتسابی است  
 معین دل بس باشد در موالع  
 عمل را چار گونه اعتبار است  
 ازین ره چار اعلاش نهادند  
 که موجب کشف غیب است بی شکی چیز  
 برای خاصکاش از فتوح است  
 یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ گفت روشن  
 که در قوت القلوب این در گفته  
 که در تفسیر بیضاوی است مذکور (۲)  
 ز هسی خوشتر دقیقه را نوشته

(۱) شیخ نورالدین محمد (سندھی) در عین الحیوة می فرماید که عالم مثالی اوسع است از عالم حسی بوسعت بیشمار و اهل شهود گویند که عالم حسی در جنب عالم مثالی مانند حلقه صغیره است در میان که اطرافش معلوم نبود و نیز گفته که عالم مثال نه جسم مرکب مادی است، و نه جوهر مجرد عقلی است، بل هو بوزخ بینهما رک ینابج (خطی) تالیف ناظم علام.

(۲) کتابی است مشهور در تفسیر قرآن مقدس، اسمش: انوار التنزیل و اسرار التاویل است. تالیف قاضی ناصر الدین ابو عمرو بن عبدالله بن عمر البیضاوی (وفات ۶۹۱ هـ) در تبریز وفات یافت. در هند و پاکستان و مصر و دیگر ممالک اسلامی چاپ شده و لیکن چاپ تفسیر مذکور، که در لایپک المانیا شده بر همه چاپها فوقیت دارد، زیرا که آن چهارم مستوفیه دارد که آنها را علامه لل المانی ترتیب داده و در سن ۱۸۴۸ م چاپ شده.

نه این اشراق نفس ناطقه هست  
 باین اشراق مکتشف است حقائق  
 معارف مخزن غیبی که باشد  
 علوم لشدن رحمانی بانواع  
 شهودی کشف با فکری تمام است  
 همه در ضمن اشراق این باشد  
 همین اشراق صادر از چه چیز است  
 بدان روح محمد روح ارواح  
 بود اشراق روحش نور عرفان  
 فتد اشراق روحش بحر زخار  
 ببرکت پیروی مر دین اسلام  
 ز اکرامش همین اشراق بوده  
 چو اشارتش نماید غیب عالم  
 اگر احوال عقبی می نماید  
 اگر بیند صفات حق تعالی  
 چو ذات حق تعالی دل بیند  
 باغفی نام او مشهور گردان  
 بدان تحصیل این اشراق کردن  
 همان اسلوب جمله ده طریق است  
 بیان هر یکی در کشف معجوب (۲)  
 ولی جمعی همه در یک سبیل است  
 کتاب و سنت و اجماع است  
 حواس چار دیگر نیز دل راست  
 بقوت باصره شامه دگر دان

نه این اشراق هرگز در نگاه است  
 دگر جمله معانیها دلالتی  
 لوائ غیب لازمی که باشد  
 حقائق سر سبحاتی بانواع  
 بغیر از کشف فکرش نامرام است  
 بجز اشراق هر یک رو خراشد  
 کزو مر قلب را انوار تیز است  
 زهی خورشید انور یوح انوار (۱)  
 برائی خاصگان کار رحمان  
 میان قلب صوفی صاف کردار  
 بقانون شریعت یافت اکرام  
 دلش را سوئی احسان ره نموده  
 بنام روح باشد نزد آدم  
 بنام سر خوش گفتن شاید  
 بود نامش خفی در ملک مولی  
 باشرافی که آن بر دل بشیند  
 همه اشراق را این نامها دان  
 برود موقوف بر اسلوب روشن  
 طریقی هر یکی سالی رحیق است  
 نوشته خوش همه روشن ترین خوب  
 سبیل الله نامش بادلیل است  
 همه اینها بسازد کشف غمت (۳)  
 نه قوی فلسفی هرگز بود راست  
 تو عین و انف دل معمور گردان

(۱) یوح بضم آفتاب. رشیدی.

(۲) کنای است فارسی در تصوف تالیف سید علی هجویری، لاهوری.

(۳) غمت بضم و تشدید میم الدوه و کار پوشیدن. رشیدی.

چو قوت سامعه در گوش دل تو      نه قوت ذائقه دل کمتر است زو  
 حواس چار این تعطیل دارند      همیشه در دلت بی کار در بند  
 بصیقل صاف کردی چون تو دل را      بقانون ریاضت آشکارا  
 حواس دل بگردد تیز روشن      لوی تری شود در کار کردن  
 نه دل را حاجت است باچار دیگر      که بیرون ظاهر است هر چار انور  
 پس از روشن شده چارش درونی      نه حاجت باشد او را در بروی  
 حواس این چار در دل این آدم      همیشه می بود موجود هر دم  
 بود انسان همه یکسان درین چار      بجز صیقل بود هر چار بی کار  
 اگر احوال افلاطون بدانی      شوی واقف برین جمله معانی  
 ز جوگی هم، زمینی ممکن است این      که گردد مثل افلاطون بتمکین  
 درین کار است استدراج ظاهر      بحق کالرو مردود فاجسر  
 بحق مومنان باشد کراست      بیباشد خرق عادت بی ملامت  
 بقولی کار این است کشف قلبی      ثبوتی می بود با هست سلبی  
 بجز آلات کار لب پیدا است      بجز آلات کشفش هم هویدا است  
 بقولی کشف روحی این بیابد      ز روحی بر فتوحی این بیابد  
 بقولی این حواس ظاهر پنج      کند احساس جمله چیزها گنج  
 ولی طی المسافت کشف گفتن      نه لائق این مقام است گیر این فن  
 چو چیزی دور تر را حق تعالی      کند نقاش بسوئی مرد مولی  
 کند احساس او را مرد کامل      باین ظاهر حواسش در معائل  
 بگرد رابعه کعبه بگردید (۱)      بصره بود کعبه را عیان دید  
 بدان بهر زیارت مرد طاهر      رود کعبه گهی در طور ظاهر  
 خدا از مصر یوسف بوئی او را      بکنعان نقل کرده آشکارا  
 ازان یعقوب آن پویش شیده      بگفته مرد سالرا آنچه دیده

(۱) این حکایت را شیخ عطارد در تالیف خود تذکرة الاولیاء ذکر کرده  
 که هر گاه رابعه عدویه عزم مکه مکرمه داشت و در راه کعبه را  
 دید که برای استقبال او می آید او را دیده گفت که من رب کعبه  
 را می خواهم ترا نمی خواهم.

بباشد خرقِ حادث این همه کار	بباشد کشف هرگز تو نگهدار
بقولی این همه عالم مثال است	که آن عالم بسر خود باکمال است
همه عالم بسر خود من بیارم	درین کچکول همه آن جمله شمارم
له احساسِ مثالی مثل عینی است	دگر احساسِ عینی بایقینی است
مثال عین اکثر غیر عین است	بیودن مثل عینش غیر عین است

### تعریف نور و ذکر او بر سیل اجمال

چه معنی نور دارد کان مراد است	نه پنهان معنی، پنهان مراد است
مراد از نور دان ظاهر کننده	باظهارش بود ادراک بنده
حواس خمس هم نور است هویدا	کند هر چیز را بر نفس پیمدا
چو عقل و روح باشد نور صافی	ازین راهست در ادراک کافی
همان کاری که ازحاسه هویدا است	ز عقل و روح بی حاسه شود راست
نه حاجت عقل را پیش از مظاهر	بحاسه زین حواس خمس ظاهر
دلیل است نور مردلول له را (۱)	کشد مدلول را از آشکارا
کلام است نور معنی را نماید	جسد را نور گفتن هم بشاید
شعاع و ضوء بالی روشنها	همه صوری است، دیگر معنوها

### ذکر معرفت که آنرا بفارسی شناختن گویند

بده مقصود معنی معرفت این	چو حق شناختی در دل بتمکین
میان معرفت اینجا دو رکن است	درین بابی همه معنی دورکن است
مراد از معرفت معنی دگر نیست	بجز رکنین معنی معتبر نیست
یکی شناختن ذات و صفاتش	بتصدیق یقینی بی کشاکش

(۱) یعنی نور خود ظاهر است و دیگری را ظاهر و هویدا کننده است  
یعنی چنانکه دال، مدلول له را آشکارا می کند، همچنین نور دلیل  
است برائی احساس چیزها.

دگر و کن است همین اندر موالع (۱)  
 نه مخطی عارف است عارف نه مخطی است  
 بدانی غیر زید است مرد انور  
 بنام علم، این علم است جاری  
 نه مخطی را بود عرفان عطائی  
 نه هرگز عارف او نزد یک مولی است  
 نه هرگز عارف است او نزد جمله  
 یکی شد فلسفی دیگر حلولی  
 نه ملحد را مقام است از معارف (۲)  
 که او منکر وجود حق بوده  
 بسود منکر نداند ذات مولی  
 برین باطل عقیده کرد پشه  
 ندانم نام او را از یکی جدا  
 نگفته او خدا موجود اول

مطابق معرفت بودن بوالع  
 خطا در علم شد چون معرفت نیست  
 چو دانی زید را تو شخص دیگر  
 درین علمت نه هرگز شک داری  
 ولی در علم تو باشد خطائی  
 خطا در ذات مولی چون کسی راست  
 صفت حق را کسی انکار کرده  
 بنادالستی عقل فضولی  
 مجسم هم مشبه نیست هار  
 چو اول فلسفی احمق بوده  
 هر آنکس از وجود حق تعالی  
 لقب زلدیق دارد او همیشه  
 لقب دهری دگر کردند او را  
 فلوطرخیس مصری (۳) بود اول

- (۱) بدانکه اهل طریقت فرق کرده اند در میان علم و معرفت، که معرفت عبارت است از اعتقاد جازم مطابق واقع، و از علم اعتقاد مطلقا مراد دارند. پس علم بفارسی دانستن و معرفت بفارسی شناختن و در رساله علم کلام آورده که معرفت شناختن چیزی را است بواسطه صفات وی، نه ذات او را من حیث ذات بیواسطه صفات. بخلاف علم که در آن این قید ملحوظ نیست. از این باعث بر الله تعالی اطلاق «عارف» نکنند زیرا که الله تعالی منزّه است از آنکه ذاتی را بیواسطه صفات نشناسد. رک. بنایع (خطی) تالیف لازم علام.
- (۲) زیرا که مطابق بودن اعتقاد بوالع در معنی «معرفت» رکن است. و هرگاه کسی را در معرفت ذات مولی خطا افتد او عارف یعنی شناسا نباشد. پس مجسم، مشبه، ملحد و فلسفی را عارف نباید گفت.
- (۳) فلوطرخیس در عصر خود فیلسوف شهر گذشته، از فلسفه و حکمت حفظ و البری داشت، و مؤلفات او در حکماء شهرت دارد، از آنجمله کتاب الآراء الطبيعية، مشتمل بر پنج مقاله، و حاوی آراء فلاسفه را در امور طبیعیّه. (بقیه بر صفحه شانزدهم باید دید)

نزدیکش نبودن ایزد است حق	لخستین بوهزیل است (۱) مرد احمق
که نوبه (۲) زایشان با یقین است	دگر اوساط ایشان مشرکین است
دگر بدکار خالق اهرمن دان	یکی خالق لیکوکار است بزدان
مذاهب فلسفه جمله پلید است	همین گفتار شان شرک شدید است
بغایت راه اشراکش رسیده	چو بطلیموس (۳) مه الله دیده
لجوم و کیمیا هم زوست موجود	از و هیئت حساب و هندسه بود

و کتاب الغضب و کتاب فیما دل علیه مداراة العدو و الانتفاع به، و کتاب الرياضة و یک مقاله در بحث نفس نیز نوشته. رک: کتاب اخبار العلماء باخبار الحكماء (عربی) ص ۱۷۰ تالیف جمال الدین ابوالحسن القفطی (وفات ۶۳۶) طبع مصر. ناشر احمد ناجی و امین خالنجی. سن طباعت ۱۳۳۶ هـ.

(۱) امش حمدان بن ابی الهذیل علاف بود، طائفه معتزله را شیخ و پیشوا بود. در این فن رسم مناظره او ایجاد کرد. راه اعتزال از عثمان بن خالد طویل حاصل کرد و او از واصل بن عطاء و بعضی گویند واصل، اعتزال را از ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه آموخت، و بعضی می گویند که از حسن بن ابی الحسن بصری آموخت. حمدان، مانند فلاسفه لمی صفات باری را اعتقاد می داشت. رک کتاب الملل و النحل ص ۲۲ ج ۱. مطبع حیدری، بمبئی.

(۲) این یک گروه است که اعتقاد بقدم و ازلیت نور و تاریکی دارد. رک کتاب الملل و النحل ص ۱۱۶ ج ۱ تالیف محمد بن عبدالکریم شهرستانی. مطبع حیدری بمبئی سن طباعت ۱۳۱۳ هـ.

(۳) حکیم بطلیموس در زمانه اذریانوس و انطولیس شاهان یونان بود که بر حکومت یونان تسلط یافته بودند. او رصدگاه کواکب تیار کرده و بطلیموس اول کسی باشد که اصطrolاب کروی و آلات لجوم و غیرها را ایجاد ساخت. کتابش مجسطی مشتمل بر سیزده مقالات است. و اول کسی که عنایت بشرح کتاب مجسطی و ترجمه او بلفظ عربی کرد یحیی بن خالد برمکی بود؛ پس ابو حسان و سلمان مالکان بیت الحکمت برای او عمده تراجم عرض داشتند. رک: کتاب اخبار العلماء باخبار الحكماء تالیف جمال الدین ابوالحسن القفطی ص ۶۸ طبع مصر. ناشر احمد ناجی و امین خالنجی.



کتاب او مجسطی نام بوده	کاهش آتش پرستی کام بوده
بود زلدیق منکر ذات مولی	نمی گوید وجود حق تعالی
بباشد دهریبه منکر قیامت	درین تعمیم بسیار است ملامت
بنابر قول ابن جمله فلاسف	بباشد دهریبه هر یک مخالف
نه سقراط و نه بقراط است مشرک	ولی بودند سر اسلام تارک
صفات حق همه را نفی کردند	با لکار صفات حق بردند
ولی بوئصر فارابی مترجم (۱)	معلم اوست ثانی مرد عالم
معلم ثالث است پس ابن سینا (۲)	که آخر فلسفی او بود بینا
هین هر دو ازین است بودند	بسوئی فلسفه راهی نمودند
ولی در سه مسائل کفر دارند	همان هر سه مسائل می شمارند

(۱) اسمش محمد بن محمد بن طرخان، بزرگترین فلاسفه اسلام و با اتفاق اهل این علم، کسی پس از ارسطو بنیایه فارابی نرسیده. از اینجهت ارسطو را "معلم اول" و فارابی را "معلم ثانی" گفتند. علم حکمت را در شهر بغداد از یوحنا مسیحی فراگرفت. در اواخر عمر، نزد سیف الدوله حمدانی میزیست و با او بشام رفت، و سیف الدوله مصاحبت او را غنیمت می شمرد. فارابی در دمشق سال ۳۳۹ در گذشت، و پادشاه خود بر جنازه او حاضر شده، و نماز بگذاشت. رک کارنامه بزرگان ایران، ص ۶۱ نشریه اداره کل انتشارات و رادیو.

(۲) شیخ الرئیس ابو علی حسین بن عبدالله بن حسین بن علی بن سینا، معروف با بن سینا، پدرش از مردم بلخ و مادر وی "ستاره" از اهل افشته نزدیک بخارا بود. سال ۳۷۰ هجری در افشته یا خورمیش متولد شد، و در بخارا کسب علم کرد، و در ده سالگی قرآن از سر یاد کرد، و نزد ابو عبدالله ثانی منطق و هندسه و نجوم آموخت، آثار فارابی فکر این سینا را بخود جلب کرد و مشوق او در مطالعه آثار فلسفی گردید. در سال سن ۴۲۸ هـ در همدان گذشت.

جوئی علم جزئیات از حق (۱) دگر نئی. حشر اجساد اسبق (۲)

(۱) بدان که ابو نصر فارابی و ابوعلی بن سینا و بهمنیار و ابو العباس لوکری و اتباع آنها علم تفصیلی مبدء را بصور مرتسمه در ذات میدانند. ملا صدرا در رساله مبدء و معاد در ابطال این طریق می گوید: «علم حق اگر بصور مرتسمه باشد چون هر صورت کلیه ای اگر هزار تخصیص بر آن وارد شود اباء از قبول شرکت ندارد (چون مناط جزئیت با احساس است با علم حضوری) لازم آید که حق تعالی به جزئیات از جهت آنکه جزئی هستند عالم نباشد همه صفحات وجود را چه ابداعیات و مجردات و چه مادیات و کائنات را با صورت ذهنی ادراک نماید و نفس حقایق اشیاء برائی او مکشوف نباشد در حالیکه جمیع کائنات و ابداعیات از او صادر و فایضند و او مبدء جمیع موجودات حسی و خیالی و عقلی میباشد بدون آنکه برای حق بحسب ذات مکشوف باشند فایض و صادر نخواهند شد. وک شرح حال و آراء فلسفی ملا صدرا ص ۱۳۵-۱۵۵.

(۲) جمهور حکمائی اسلام بواسطه انکار تجرد خیال از اثبات معاد جسمانی و حشر اجساد عاجز مانده اند. شیخ با آن عظمت علمی و قوه ذکا در بعضی از کتب خود برهان بر محالیت عود نفس بدن اقامه نموده و عود روح را بدن دلیاوی مستلزم اجتماع نفسین در بدن واحد دانسته است و در (اواخر الهیات کتاب) شفا و (آخر کتاب) نجات معاد جسمانی را بعبارت ذیل تصدیق نموده است: «نصل فی المعاد: لبالحری أن یحقق ههنا أحوال الانفس الانسانیة اذا دارت أبدالها و انها إلی أی حال متصیر. فنقول یجب ان ان یعلم ان المعاد منه ما هو منقول منه فی الشرع ولا سبیل إلی اثباته إلا من طریق الشریعة و تصدیق خبر النبی صلی الله علیه وسلم و هو الذی للبدن عند البعث.

بسیار مورد تعجب است مطلبی را که برهان بر امتناع آن الایمه بمنماید بواسطه اخبار صادق معتقد می شود در حالتی که میانی وارده از شرع مقدس و انبیاء برخلاف عقل صریح نخواهد بود و ممکن نیست

سیوم دیدن قدیم عالم همیشه (۱)	همین دارند اینجا کفر پیشه
نه تحقیقات جمله از غزالی است (۲)	دگر تحقیق نیز از شک خالی است
حقائق بر محک تحقیق کردن	بود بر گردنت واجب درین فن
حقائق تا شود جمله معارف	رهی از جهل باشی مرد عارف
عرض کردی همه چون بر محک صاف	بحسن و لبح گشتی مرد صراف

(۱) عالم بنا بر قول حکمائی محققین (اهل اشراق و مشائین) حادث ذاتی و قدیم زمانست چون این محققان انفکاک صانع را از صانع محال میدانند و عالم را تقسیم کرده اند بمجردات و مادیات مجردات را قدیم زمانی، و موجودات زمانی را بحسب ماده قدیم دانسته و صور متوارده برهولای عالم را حادث زمانی میدانند. و کتب شرح حال و آراء فلسفی ملا صدرا ص ۵۸ چاپخانه مشهد.

حکیم محمد شریف مصطفی آبادی در کتاب خود نسیم الکلام می نویسد که قائل شدن مشائیه بقدم ماده از قلت تدبر ایشان در کلام حکیم ارسطو واقع شده. و استدلال براین مدعی از عبارت اسفار اربعه تالیف ملا صدرا گرفته. اگر تفصیل بخواهی رجوع بکن بسوی نسیم الکلام من شریعة خیرالانام (عربی) چاپخانه انوار احمدی الہ آباد سنہ ۱۳۳۸ هـ

(۲) حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی بسال ۳۵۰ در طوس چشم در این جهان کشود، و در آغاز جوانی در همان شهر بتحصیل مقدمات علوم پرداخت؛ و بعد به نیشاپور آمد و در مجلس درس «ابوالمعالی عبدالملک جوینی، امام الحرمین، حضور یافت، و در اندک مدت استعداد کم نظیر خود را در فراگرفتن مسائل علمی ظاهر ساخت، خواجه نظام الملک وزیر دانشمند کرسی تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کرد، در مدت چهار سال تدریس باوج اشتها رسید، چنانکه سیصد تن از اعیان علماء در مجلس وی حاضر می شدند. بسال ۵۰۵ چشم از جهان فروبست و در طابریان طوس بخاک سپرده شد.

با اینک زندگی درازی نداشته آثار بسیار از وی بجای مانده است، چنانکه شماره تالیفات ویرا تا یکصد و سی احصاء کرده اند، و ک: کارنامه بزرگان ایران ص ۱۳۱.

کتاب و سنت و اجماع است  
 همین باشد عک تحقیق صافی  
 نقود خود که داری بهر سوده  
 کین امروز آنرا آزموده  
 ز یوف و لاسره را ترک داری  
 وهی تا در قیامت از خساره  
 نداداری با عک گر تو مهارت  
 ز ماهر این عک پرسی همه چیز  
 خدا گفته پر سید این ندونه  
 یکی عابد ز مردم دور بوده  
 برو عارف گذر کرده بروزی  
 درین عزت ترا نافع چه چیز است  
 بگفتا من خدا را می بینم  
 لرود آید به پیشم وقت سجده  
 جوابش داء عارف؛ کای کمینه  
 حدیثی خواند بروی مرد عارف  
 شود شیطان به پیشش آشکارا  
 ابوطالب که او می بوده  
 بیان کردند دو ورطه شدیده  
 میان هر دو ورطه راه دین است  
 دو ورطه بردو جانب راه ایزد

عک تحقیق این گیری بهمت  
 برای تجربه این است کافی  
 بجا زاری قیامت هست طوده  
 بگردد بر عک ظاهر که بوده  
 بجا زاری قیامت بر نیاماری  
 نباشد بی حیادت هیچ چاره  
 مکن گر تجربه چندان جسارت  
 پس از پرسیدلت ماهر شوی نیز  
 ز اهل الذکر ما لاتعلمونه (۱)  
 همه اوقات او معمور بوده  
 از و پر سید هالش او بسوزی  
 درین بابی ترا واقع چه چیز است  
 ز بهر سجده اش پیشش نشینم  
 ببالا تخت بما صورت حمیده  
 شدی کالر ترا کفر است بسینه  
 اگر عابد بود جاهل مخالف  
 به ندارد که می بینم خدا را  
 همین نقده نوشته ناستوده  
 یکی جبر است دگر قدر است (۲) بدیده  
 همین راه خدا راه یقین است  
 کسی التذ به ورطه بر نخیزد

(۱) سورة نحل آیت ۳۳.

(۲) جبر عقیده جبریه است و ایشان نسبت کارهای بنده بسوئی حق تعالی می کنند و برای بنده کسب را نیز انکار کنند مانند جهیمیه و قدریه. آنرا گویند که بنده را خالق افعال خود اعتقاد دارد و کفر و معاصی را از تقدیر باری تعالی اعتقاد ندارد. رک تعریفات ص ۱۵ و ۱۱۶ تالیف میر سید شریف، چاپ حمیده مصر.

بماند در تگش سرده ملامت  
 دیگر ورطه یکی پنهان بپاشد  
 همان ورطه که مهلک ملحدین است  
 همین گویند مخلوقات جمله  
 خبیثات و نجاسات و شنیعات  
 نبی و کاهن و کافر همه اوست  
 همو موسی همو فرعون دانی  
 همین مذهب همه باطل هویدا است  
 بین شرح مواقف (۱) را بتحقیق  
 ولی در اصل واقع قول ابن کیمیت  
 غوامض سرّ از مخزن دقائق  
 هر آن کشتی که مقدمه ناصحیح است  
 بود کفر و ضلالت پیروی آن  
 و لیکن کشف شیخ ابن عربی  
 چو کفر و زندقه در کتب شیخ است  
 بر و آن التراء کذب مغنی است  
 بین باب سیم از در مختار

نه بیند راه حق را تا قیامت  
 درین اهلاک گمراهان بپاشد  
 نه هرگز ملحدین را کار دین است  
 همه عین خدا یک ذات جمله  
 همه عین خدا دالی چو طاعات  
 مطیع و فاسق و فاجر همه اوست  
 بجز او نیست هرگز چیز ثانی  
 بگفته در عقائد منجمه راست  
 که این کفر است نه ممکن گشت تطبیق  
 نه این مذهب ز شیخ ابن عربی (است ۲)  
 بر و مکشوف بوده از حقائق  
 مخالف حکم شرعی خود قبیح است  
 محکم بر گیر گیری پاء بهمان  
 صحیح و نالذ است بود او مری  
 نه از شیخ است همچون وضع میخ است  
 زمردی مفتی کو خود یهودی است  
 شوی وائف برین مجموع گفتار

(۱) کتابی است مشهور در علم کلام تألیف سید شریف علی بن محمد  
 جرجانی (وفات ۸۱۶ هـ) و متشی تألیف قاضی عضدالدین عبدالرحمن  
 بن احمد است وفات ۴۵۶ هـ.

(۲) شیخ ابن عربی در فتوحات مکیه بعد از بحث طویل می فرماید:-  
 و هذا يدلک صریحا علی أن العالم ما هو عن الحق تعالی اذ لو کان  
 عن الحق تعالی ماصح عین الحق تعالی بدیعا انتهی. یعنی ابن کلام  
 ترا واضح طور می نماید که عالم عین حق تعالی نیست زیرا که اگر  
 عین حق تعالی بودی حق تعالی را بدیع گفتن صحیح نبود. رک  
 البیوالت و الجواهر تألیف عبدالوهاب شعرانی ص ۱۳ ج ۱ طبع  
 مصطفی البابی - مصر.

بدان وحدت وجود است (۱) سخن مابق	ببزد اهل حق باشد مطابق
وجود حق حقیقی یک وجود است	یکی بودن همین شیرین وجود است
وجودی غیر حق جمله مجازی است	بیانش جماعتی بر کار سازی است
بمالش از تکر بهارش بیارم	بران ظهور که باشد اعتبارم
صفات فعلیهائی حق تعالی	بود جبروت نامش آشکارا
صفات فعلیهائی بر دو نوع است	همه تاثیرها در هر دو نوع است
مؤثر غیر حق چیزی دیگر نیست	طبیعی را ازین جمله خبر نیست
یکی نوع است لطفی و جمالی	دگر نوع است قهری و جلای
مقابل هر صفت دیگر صفت دان	یکی لطفی دگر قهری بمیدان
چو اعیاء و اماتت دان مالش	بزیبری هر صفت دان امتالش
صفات لطیفه ایجاد دارد	صفات قهریه اعدام دارد
مدان تعطیل جائز بر صفاتش	بود ضدین را باهم کشاکش
بهر آنی بود چیزی وجودی	در آن آنی عدم گردد بزودی
بآنی دیگری لوث وجود است	در آن آنی عدم باقیض جود است
وجودی با عدم همراه باشد	بهر آنی بحکم الله باشد

(۱) ناظم غلام در تصنیف منیف خود «مناهیح الحیوة الابدیة» می فرماید  
 «پس بدان ای طالب صادق که ایشان علیهم الرضوان می گویند  
 که وجود واحد است یعنی یکی است و آن هستی حق تعالی است،  
 و هستی همه موجودات هستی او تعالی است بمعنی بلا زیادة ولا  
 نقصان، و لیکن چون وحدت وجود میگویند نه باین معنی میگویند  
 که همه موجودات آله متعده الله و این شرک ظاهر است و نه  
 باین معنی که الله تعالی در اشیاء حلول کرده است و این مذهب  
 حلولیان است و نه باین معنی که الله تعالی بخلق متحد شده است  
 چه آن بترکیب صورت گیرد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه  
 باین معنی میگویند که هیچ ماسوی الله تعالی موجود نیست، و همه  
 هست هستی اوست و لیکن این قدر تفاوت کنند که رعایت مراتب  
 فرض است که هستی را من حیث صرافت حقیقت حق سبحانه گویند  
 و من حیث تعینات حقائق عالم نامند. اگر تفصیل بخواهی پس  
 رجوع کن بسوئی منابع».

بدان آنی بود الدک زمانی  
 اگر فی الفور کوئی زید یک بار  
 همه عالم بهر آنی است موجود  
 همه عالم بهر آنی است فانی  
 وجودش مثل اول رولماید  
 مثلش شعله جواله در شب  
 بتیزی سرعتش حلقه نماید  
 وجود حلقه اش باشد مجازی  
 وجودی غیر حق جمله مجازی است  
 نه اعراض و جواهر با قرار است  
 ز گفتارانی است شرح عقائد (۱)  
 همین مذهب بود شائع فراوان  
 و لیکن اشعری این در بسته  
 حقیقی یک وجود حق بوجود است  
 بدان بدعت حلول و اتحاد است  
 حلول حق بود در ضمن مخلوق  
 تو معنی اتحاد این یک شدن گیر  
 بودن خالق و مخلوق یک چیز  
 همین هردو مذاهب دان ضلالت  
 همین هردو مذاهب اهل نار است  
 ز قانون شریعت بی خبردان

(۱) کتابی است مشهور داخل تصانیف مدارس عربیه. متنش عقائد لسانی  
 است تالیف لجم الدین عمر بن محمد (وفات ۵۳۷) مائربدی  
 عقیده می داشت. می گویند که مصنف نام این متن "رکن الایمان  
 یا رکن الدین علی مذهب اهل السنة" نهاده و شرحش از علامه  
 سعدالدین مسعود بن عمر گفتارانی است (وفات ۷۹۱). رک اکتفاء  
 النوع بما هو مطبوع ص ۱۶۸ تالیف ادورد لندیک. چاپ "تالیف"

همیشه مهلکات و مولهات است	اشاراتی که در متشابهات است
میان سرها تاریک بی حد	هزاران سرها باریک بی حد
میان یک حدیثی این کلام است	در آنها خوض کردن خود حرام است
ز جمله سرها باریک بسیار	خصوصا ذات مولی سر اسرار
با ورده حدیث آن او ز منهاج	حدیث در عقائد مستحبه ناج
فلا تتفکروا فی ذاتہ قط	کند بدعت با سفل ما فلین خط
بورطه مهلکه او باز مانده	کسی در ذات مولی عقل رانده

### ذکر مجرد و لطیف و شفیف و کثیف

له هرگز زشش جهات و جسم اوراست	هرآن چیزی که بی ماده بود راست
مجرد را مکانی نیست بی شک	مجرد چیز آن است نزد هر یک
بود نزدیک اهل حق تعالی	یکی ذات مجرد ذات مولی
مجرد هم بدانی نزد لوی	دگر بعضی معانی نزد لوی
مجرد نام دارد لیست عاری	بنزد فلسفی جمله لطائف
مجرد لیست شافیه دان همه چیز	مگر شافیه لطیف است نزد او نیز
نه هرگز از لطافت قسم دارد	هرآن چیزی که ظاهر جسم دارد
ولی مانع ز دیدن دیگری را است	نظر بر ظاهرش کردن هویدا است
نه این دیگر شود دیده سراسر	چو حائل می شود از جسم دیگر
کثافت خود غلیظ است لی خفیف است	بنزدیک همه ناش کثیف است
نموده می شود هر دم کثافت	بود ناسوت این عالم کثافت
دگر بعضی عناصر با یقین است	موالید ثلاثه بر زمین است
همه آنها بود عالم کثافت	دگر اکبر کواکب هم کثافت
بکردن منس او محسوس گردد	هرآن جسمی که آن محسوس گردد
بجانب دیگرش ناآذ شود زو	نظر بر ظاهرش کردی اگر تو
ز دیدن تا شود منظور لیکو	نه چیزی دیگری را مانع است او
شفافت در نظر ما هست منظور	بنام شک نامش هست مشهور
نه ظاهر را ببیند دان همه چیز	همه اجسام شافیه ظاهرش نیز



صفا فی آنچه در شافعه هویدا است  
 همه افلاک شافعه بعضی شافعی  
 ز جاجی صاف جمله شاف باشد  
 شفیق و شاف نامش نزد قومی است  
 شفاف برزخ است هم بین طرفین  
 ازان در بعضی او صاف کثائف  
 باین اوصاف هم محتاز باشند  
 هرآن چیزی که ظاهر نیست هرگز  
 وجودش بی علامت غیر محسوس  
 بقولی مخبری صادق نبوتش  
 لطیفش نام نزد مسلمین است  
 بنزد فلسفی نامش مجرد  
 بنزد اهل سنت هیچ ذاتی  
 مگر ذات خدا خالق تعالی  
 بکن تحقیق از شرح عقائد  
 ولی روح است مجرد نزد قومی  
 میان مثنوی این را گزیده  
 بعدی آنکه گفته روح مآرا  
 ازین است یکی قحطی است منسوب  
 بگفته روح ازلی و قدیم است  
 بمکتوبات گفته خود منیری (۱)

و بر لیست بعضی سخت اصفا است  
 دگر بلور هرگز نیست غنقی  
 گهی در آب این اوصاف باشد  
 لطیف است نیز نامش بختی لیست  
 کثائف یکطرف باشد بلاش  
 مشارک می بود جمله شفاف  
 که از جمله لطائف باز باشند  
 نه آن منظور السالی است هرگز  
 ز ادراکشی بگشته عقل مایوس  
 نه راهی دیگری لائق نبوتش  
 بعالم غیب نامش بایقین است  
 ولی کردند قول فلسفی رد  
 مجرد نیست هرگز بر ز معنی  
 مجرد می بود یک ذات مولی  
 شوی تا یک واثق بر فوائد  
 ز استادان شنیدم این بیسوی  
 بتحقیق چنین مختار دیده  
 منزله از جهات شش هویدا  
 ولی بویکر نامش مرد محبوب  
 وجودش سرمدی و مستقیم است  
 چنین الوال جمله یادگیری

(۱) اسمش شیخ شرف الدین احمد یحیی منیری است. و مکتوبات او مشتمل بر مکالیب که شیخ موصوف باسم ناضی شمس الدین حاکم قصبه معهوده جو سه سما است نوشته. و این کتاب دو نسخه دارد، نسخه اول مشتمل بر صد مکتوب بود، ب شهرت انجامیده و بشرق و غرب رسیده و نسخه دیگر مشتمل بر صد و پنجاه مکتوب دیگر است. مخطوطه این نسخه در کتاب خالصه دانشکده سنه اندراج ۲۶۶۲۹ موجود می باشد. خط اوسط دارد و لیکن از آخر ناقص است.

بقول عقل هم جموهر مجرد همه الدوال اینها باطله دان همه انواع این باب لطائف یکی ادلی لطائف جن" ناری است له از دیوار نالذ می شود او بود شیطان جمله جن" الطف نه بیند جن" شیطانرا که بروی ابو لیث سرقتندی (۱) نودسته دو نوع از نور صافی با یقین است یکی ارواح دیگر دان ملکها علامت چیز الطف دان یکی چیز بر رفتن در هوا و آهن و سنگ نرفتن در هوا اسرع هویدا لطیفی کم لطافت کی بداند لطافت در لطائف نیست یکسان فرشته ارض از جمله سماوی نه بیند هیچ سفلی علوی را نه تحتی مثل فوقی در لطافت رساله جامعه اندر لطائف مصنف او محقق مرد هشیار

مراد از عقل او هم روح گیرد تو از اهل یقین تحقیق گردان باشد بر سه گونه نزد عاری دخان آلوده صافی با بخاری است نه در جوف زمین آسان رود او چو او را هست انس و جن" مصرک مسلط هست مساوی کرد دروی حدیثی را درین معنی گذشته بود در آسمان با بر زمین است که می باشند اکثر در فلکها چو در آهن رود بیرون شود نیز همه آسان بود یکسان بآهنک ز رفتن در حدید و سنگ خارا له الطف منه را دبدن تواند نه بیند این تفاوت هیچ انسان بود کم در لطافت نی مساوی تفاوت در لطافت هست پیدا لطافت فوقی است اکثر لطافت نوشته دهمش معدن معارف علی همدانی (۲) است نامش پدیدار

(۱) ابواللیث سرقتندی از فقهائی عظام و نوابغ عصر خود قرن سوم هجری گذشته ذکرش در کتاب الجواهر المضیة و تاج التراجم باید دید.

(۲) علی بن الحسن قاضی همدان بود و در همدان (جام شهادت نوش فرمود) حنفی و ابوالمعالی بن ابی بکر عبدالله بن محمد بن علی مشهور بعین القضاة همدانی (۳۹۲-۵۲۵) را نیز با اشاره از جماعتی علمائی لشری بردار کردند. سپس پوست از تنش کشیدند و در بورهائی آلوده بنفت پیچیده سوزانیدند و چون حلاج خاکسترش را بیاد دادند. رک کارنامه بزرگان ایران ص ۱۴۵.

بیبوده در لطائف مرد آگاه  
بود هر شکل را دیگر نمونه  
دگر نوعی بود بر شکل طائر  
دگر نوع است اکبر از بعوضه  
دگر عینن دارد بهر دیدن  
بهروجش هزاران چشمها هست  
که از بهر هجا گاهی نویسدند  
ز انواع ملائک دان هویدا  
در آن شرحی همین جمله بیان است  
همه مخفی برین عالم مآه است  
برین اشکال می باشند یکسان  
درین باب است هم الاوال دیگر

بیبوده قاضی و مید علی شاه  
فرشته شکل دارد چند گولنه  
یکی بر شکل انسان هست ظاهر  
یکی نوع است کمتر از بعوضه  
یکی را اجنحه بهر پریدن  
یکی را چند سرها چند وجه است  
حروف جملهها کان می نویسدند  
بشکل هر حرف نوعی است پیدا  
و شرح جام کان جام جهان است  
زیاده شرح آن در عین الحیات است  
صور ارواح چون اجسام انسان  
گاهی ارواح را اشکال دیگر

### دگر ناسوت و ملکوت و مثال و حضرات خمس

که دیده می شود باشد زیاده  
ز بهر منفعت کو آرسوده  
نکرده هیچ عالم غیب در هوش  
نه مشتق ز لسان می بود حق  
ز نام الن انسان بر کشاده  
چو همزه حذف گشته نیز ناس است  
ولی واجح بباشد قول اسبق  
و لیکن حذف یانش گشت ناسی  
نه ذاکر می بود ناسی هویدا  
که وزنش الع شد در دست ماخوذ  
همه عالم شهاده می بود حق  
دگر غیب است هم عالم زیاده

کتیف و شاک دان عالم شهاده  
چو انسان را بآن است بوده  
بالت کرد چون جمله فراموش  
ز انست گشت اسم الن مشتق  
شده بر این الف و تون زیاده  
و هر الن جمعش یک انسان است  
بقولی ناس از نوس است مشتق (۱)  
بقولی ناس اصلش بود ناسی  
نقبض ناس ذاکر هست پیدا  
ولی این از نسی است ماخوذ  
بدان ناسوت از ناس است مشتق  
بود ناسوت این عالم شهاده

(۱) نوس بفتح و تشدید واو آنچه اضطراب کند و مست شود و رشیدی

ز عالم غیب ارواح و عقول است	بود ملکوت نامش در حصول است
بمعنی بادشاهی هست ملکوت	باین معنی بود ملکوت منعت
ولی در اصطلاح مرد سالک	بود ملکوت این عالم ملایک
ملایک آنکه بر پشت زمین است	همه ملکوت بودن با یقین است
سماوات است ملایک را مساکن	در آنها هست ایشانرا اماکن
همه سفلی بود عالم شهاده	که نامش ملک ظاهر با افاده
ولی در فارسی گیتی است نامش	ولی ناسوت عام است دان تماش
چو از علوی بود محسوس چیزی	بود ناسوت نامش کن تمیزی
ببینو نام علوی را هویدا است	بود دو فارسی منو همه راست
دگر حضرات جمله پنج کاله	بود هر حضرتی را یک نشاله
یکی این حضرت است عالم شهاده	دگر عالم مثال است زان زباده
همه اوسع همین عالم مثال است	چو بهری بی نهایت با کمال است
بیمانش مجلا ظاهر لیسام	چو قطره رولماید از تکریم
سیوم حضرت ملایک ظاهر است آن	بود ارواح را حضرت فراوان
چو و کرامیان ثوابت حضرت است نیز	همه این پنج حضرات است (۱) آمیز

(۱) میرسید شریف میگوید: بدانکه حضرات نزد اصفااء پنج اند اول حضرت غیب مطلق و عالم آنرا عالم اعیان ثابته در حضرت عایه می نامند دوم حضرت شهادة مطلقه که در مقابله حضرت اول است و عالم آنرا عالم ملک گویند سیوم حضرت غیب مضاف و این متقسم می شود بطرف آنکه الرب بغیب مطلق باشد و عالم آنرا عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه نامند یعنی عالم عقول و نفوس مجرده و بطرف آنکه الرب بشهادة مطلقه باشد و عالم آن عالم مثال است و پنجم حضرت جامعه چهار حضرات مذکوره را و عالم آن عالم انسان است که جامع است جمیع عوالم را و آنچه دروی است. رک تعریفات ص ۶۰ تالیف میرسید جرجانی.

ناظم علام می نویسد: بدان ای طالب صادق که عالم ارواح عالم ملکوت است و عالم اجسام که عرش و آنچه حیطه عرش است از اشياء محسوسات عالم ملک گویند و عالم ناسوت را عالم شهادة نامند و نیز اول را عالم امر و دوم را (بقیه بر صفحه بیست و نهم باید دید)

ولی (این) خصص حضرات است مخلوق  
 بیانش بی شک بی بصری همیق است  
 همه ابرار در عین الحیاة است  
 ملک با روح عالم غیب باشد  
 همه غیب است بیک جالب ستاده  
 میان هر دو این عالم مثال است  
 مثال است و خیال است و وجودی است  
 مقوله کیف باشد علم لاش  
 صور بر لوح دل ما حاصل آید  
 اگر موجود این عالم نبودی  
 مجرد هم لطیف و هم معالی  
 خدا چون صورت بی صورتی را  
 شناسد تا همه لیکو بصورت  
 همین صورت همه عالم مثال است  
 مقوله کیف باشد نزد قوی  
 وجود خارجی صورت همین را  
 وجود نفس امری نزد مولی  
 وجود نفس امری علم باشد  
 همه تحقیق در عین الحیاة است  
 مثال همین غیر العین باشد  
 و لیکن همین گفتن هم بشاید  
 مقوله کیف چون عرض است بی شک  
 رسول حق جو دیدی در مقام  
 اگر این دیدنت را غیر گوئی

همه حضرات غایبات است مخلوق  
 بسی مردم درین ورطه غریبی است  
 همه مخفی درین عالم غایبات است  
 دگر اعیان همه بی ریب باشد  
 دگر جالب بود عالم شهاده  
 بود بر زخ همین عالم خیالی است  
 وجودش که گاهی هم شهودی است  
 همیشه حاصل المصدر تماش  
 که از ادراک چیزی رونماید  
 نه دانستن مجرد رو نمودی  
 بجز صورت همین هرگز ندانی  
 کشد بر دل کسی نو آشکارا  
 همان بی صورتی را او بصورت  
 بنام علم هم لاش بهال است  
 بپیمداری بجاشد یا بنوی  
 باشد نزد بعضی دان هویدا  
 مطابق دان بعلم حق تعالی  
 که در علم جدا این نام باشد  
 ترا خوش راهبر عین الحیاة است  
 نه غیر العین گفتن سخن باشد  
 اگر چه سخت حیرت بی فزاید  
 نباشد عین جوهر دان (بکا) یک  
 و یا بینی خدا را در لباس  
 ز لانون شریعت دست شوئی

عالم خلق گویند. ملکوت بالفتح مبالغه است در ملک بضم میم  
 يقال ملکوت العراق و ملکوت الشام از برای آنکه عالم امر  
 به نسبت عالم خلق وسیع و بسیار بزرگ است. رک پنابع (خطی).

چو صورت حاصله از دیدنت لیز  
 همان صورت مثال و علم باشد  
 مقالاتی که در عالم مثال است  
 مگر احوال موفسطائیه هیچ  
 همه عالم مثال است چار انواع  
 یکی خود ارتسام صورت چیز  
 که آنرا علم می نامند مردم  
 دگر صورت کثیفه مر لطیفی  
 بصورت دحیه کلبی چون جبرئیل  
 ملک رویا بصورت دیگری چیز  
 شود شیطان بصورت رائگانه  
 دگر رویا که از توه خیال است  
 دگر رویا که مرووحی شهود است  
 یکی نائم بدیده کافری را  
 همه شمیر او آلود گشته  
 پس از بیدار گشتن آرسوده  
 بنخون شمیر آلوده بدیده  
 همان کالر دگر شمیر عین است  
 سوم نوع است از تبدیل خالی  
 خدا امثال چیزی را بر خود  
 بداند از مثالش عین او را  
 بدان صورت رسول حق تعالی  
 نماید نائمی را صورتی او  
 دگر در کور هم صورت رسولش  
 رسولش را ازین واقع خبر لیست  
 درین نوع است هم اصناف بسیار  
 چهارم هر چه معنی باشد امروز

نشسته در دلت از دیدنی چیز  
 مطابق عین مرئی مسلم باشد  
 بدان در هر یکی وجهی کمال است  
 همه هئوه بباشد هیچ در هیچ  
 بدان انواع را با کار انواع  
 که در دل می نشیند دان متمیز  
 حقیقت علم دانستن علیکم  
 شود ظاهر بآن جوهر لطیفی  
 فرود آمد ز بهر دین تعجیل  
 شود در نوم مرشد رهبری لیز  
 نماید نائی را یک بهانه  
 همه از نوع اول با کمال است  
 نه از عالم مثال است عین سود است  
 پس او را او بگشته آشکارا  
 میان خواب چون او بگشته  
 بدیده هر چه در واقع پیوده  
 خبر مستول هم او رسیده  
 مثل روح او اینجا یقین است  
 نه از نوع نخستین هست عالی  
 نماید طبع تیزی را بر خود  
 نه آن عین است مثال است آشکارا  
 شود بیدار گهی با حکم مولی  
 نه آن جسم رسولش با یقین کو  
 باو پرش بگردد هم کشاکش  
 بجز جسمش و را جسمی دگر لیست  
 همین علم است هم از علم امرار  
 شود فردا همه بصورت پیاموز

اکثر امروز یک معنی بگرفته  
نه هرگز لازم آید زان محالی  
خدا را مثل چیزی نیست هرگز  
مثالش دیگر ست و مثل دیگر  
که از تصنیف عبدالحق باشد (۱)  
شود صورت همه زیبا و با بد  
برین مذکور هم دهم مثالی  
ولی او را مثالی هست جائز  
بین تکمیل ایمان را سراسر  
مثال از مثل هم مشتق باشد

### ذکر جبروت و لاهوت و آنچه بهر یک تعلق دارد

بدان جبروت از جبر است مشتق  
بود اصلاح ناقص بهر تکمیل  
تذاریک نقص جبروت است نامش  
بود جبروت جمله کار جبار  
یکی نام و ملک دیگر بدانی  
برین الفاظ واو و نا زیاده  
و ناو و نا یکی معنی بحال است  
همین معنی با صلح گشت مقرون  
امعنی جبر چون کثرت عظیمه  
برین مجموع این جمله معانی  
هر آن ذاتی کنه غیر الله باشد  
همه افعال او مخلوق مولی است  
مؤثر در دو عالم هیچ موجود  
که حرکت یا سکون بندگانش  
نه بنده خالق است مریعل خود را  
نه بنده را بباشد اختیاری  
درین وه گفت هم در گلشن راز  
ازاله نقص از ناقص بود حتی  
ازاله نقص باشد کار تحویل  
چو گردد جبر نقصان با تمامش  
بجزر جبار هرگز نیست مختار  
سیوم جبر است چهارم (لاه) خوانی  
بگشته بهر معنی با افاده  
همان کثرت عظیمه با کمال است  
شده بر اصل معنی زود الزون  
به هم پیوست با قوت توهمه  
یکی موضوع تو جبروت دانی  
بود غافل و یا آگاه باشد  
چنین در نقص قول حق تعالی است  
نه هرگز می بود جز حق معبود  
همه مخلوق مولی بی کشاکش  
نه خالق غیر حق هرگز هویدا  
نه مختار است او در هیچ کاری  
چو شرح جبر جمله کرد آغاز

(۱) ای شیخ عبدالحق محدث دهلوی که در قرن یازدهم از نواح  
علمائی هند بود تالیفات بسیار دارد.

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است  
 ز حق فعل است دیگر جبر کار است  
 و لیکن چون اوامر هم نواهی  
 تکالیف شریعت با سلامت  
 نزد اهل سنت کسب بنده  
 بدان بنده بود کسب همیشه  
 بود مخلوق دیگر کسب فعلش  
 نه بنده کسب خود را خالق است نیز  
 ازین جمله در معلوم گشته  
 حقیقت اختیارات نیست موجود  
 بود مخلوق ابزد قصد بنده  
 درین و طئه بسی مردم فتادند  
 مؤثر غیر ابزد نیست هرگز  
 چو فعل از حق بنده افعال است  
 شعاع شمس دیگر قطع میکن  
 همین تاثیرها از حق تعالی است  
 ولی عادت خدا جاری بگشته  
 همان تاثیر همه مخلوق مولى است  
 ولی تاثیر را وضع و ظهور است  
 تجدد ائله در هر دو عالم  
 بیانش جمله کی بالا گذشته  
 صفات حق تعالی که پیدا است  
 تعلق این صفات حق بمخلوق  
 بدان جبروت نام این صفات است  
 دیگر جبروت این افعال جمله  
 بود جبروت ظاهر در دو عالم  
 نه ظاهر بی مظاهر ظاهر است هیچ

نبی فرمود که و مانند کبر است  
 ز بنده افعال و الجبار است  
 دهد بر اختیارات خود گواهی  
 بود بر اختیارات زان علامت  
 نه در کسبش بود بنده بنده  
 بود در فعل او را کسب پیشه  
 همه مخلوق اظهار کسب فعلش  
 خدا خالق بود مرکب هر چیز  
 ز جبر و قدر آنچه شد نوشته  
 مجازش محض ما را بی دهد سود  
 درین حیران بپاشد عقل زنده  
 ولی گشتند در حیرت همه بند  
 نه او را هیچ تاثیری است هرگز  
 ز بنده افعال و امتثال است  
 دیگر احراق آتش دان بتمکین  
 نه خالق هیچ هرگز غیر مولى است  
 که در مخلوق تاثیری سرشته  
 دیگر وضع و ظهورش آشکار است  
 ز مخلوقات جمله این امور است  
 همیشه می بود موجود هر دم  
 وزن بر پائی شرحش نیز بیشه  
 ظهور آنها درین عالم هویدا است  
 همیشه می بود ملحق بمخلوق  
 وجود این صفات از عین ذات است  
 که در خلق است این احوال جمله  
 نه ظاهر بیشتر بوده یکدم  
 بجز نام و نشان ملفوف در هیچ



ازین یک لفظ الله است مشتق  
چنین قولش درین باب است بهتر  
بمعنی محتجب در پرده‌هالف  
بحدی همزه اش ظاهر چو ماه است  
چو مهموز است اصل لاه مردم  
بلفظ لاه کشته لفظ افزون  
میان اصل معنی در درایت  
بیاشد هر صفت در ذات قائم  
صفاتش دیگر است باشد دگر ذات  
نه غیر ذات باشد دان تو لیکو  
بنزد اهل سنت نیست روشن  
برین ره اشعری بی د غذغه رفت  
همه هشت است دیگر زانده نیست  
بقنا می بود لاهوت مطابق  
هزاران پردها دارد نه اندک  
میان پردهایش هست ملفوف  
بکن تحقیق کاین راه بخوف است  
ز مالی هیچ طاری نیست بروی

دگر لاهوت از لاه است مشتق  
چنین از سیویه است قول اظهر  
اگر لاه است یائی لفظ اجوف  
دگر در اصل این لاه از اله است  
بمعنی ما تجیر فیہ عالم  
چو واو و تا زیاده گشت مقرون  
شده کثرت عظیم بی لهایت  
صفات ذات با ذات است دائم  
بود لاهوت را اطلاق بر ذات  
بنزد اهل سنت هر صفت او  
صفت را غیر ذات حق بودن  
صفات ذاتیه باشد همه هفت (۱)  
دگر تکوین بنزد ماتریدی است  
بدان بعضی صفات ذاتیه حق  
کلام الله لاهوت است بی شک  
بود بی کیف بسی آواز معروف  
کلام الله بی شک بی حروف است  
نه تقدیم و نه تاخیر است دروی

(۱) و آن هفت: حیاة علم، قدوت، اراده، سمع، بصر و کلام است، اهل سنت این هفت صفات حق را زائد بر ذات و قائم باو اعتقاد می دارند، و ابن لزوم قابل الفکاک و انفصال نباشد. و معتزله نیز اتفاق دارند که حق تعالی حی، عالم، قادر، مرید، سمیع بصیر و متکلم است لیکن بذات خود نه بصفه زانده از ذات او تعالی، پس می گویند که حق تعالی متکلم است با بن معنی که در درخت کلام را پیدا می کند، و ابن مبنی بر آن است که معتزله کلام نفسی را انکار می کنند حسب زعم ایشان که کلام لفظ لفظی می باشد و پس و قیام لفظی بذات او تعالی مستمع می باشد. رک البیواقیت و الجواهر تالیف شعرانی ج ۱ ص ۸۰.

همیشه حال اندر حال حال است  
 نه استقبال گنجد در کلامش  
 نه باشد در کلامش چندا افساد  
 بکاف و نون کلامش هست مذکور  
 کلامش لفظ کن تکوین نموده  
 مدان تکرار بی شک در کلامش  
 نه ساکت هیچ که حق ذوالجلال است  
 نه ساکت در ازل هم در ابد او  
 ولی گویند بعضی آشکارا  
 نه لفظ (کن) در و موجود باشد  
 چو حادث را خدا موجود سازد  
 شنیدن پداهمه اعضا کلامش  
 کلیم الله بی کیفش شنیدی  
 ز بیضاوی چنین منقول گشته  
 کلامش نیست نفسی نزد تحقیق  
 چه نفسی را است آغاز و نهایت  
 بود تقدیم با تاخیر همراه  
 چو در کنه حقیقت هر صلت او  
 ببارد بر دلت باران حیرت  
 بدان لاهوت را عالم بگویند  
 وما يعلم به الشیء (است عالم)  
 خدا معرک میگردد بحیرت  
 بباشد عجز از ادراک ادراک  
 درین ره حیرت و عاجز شدن نیز  
 ذکر توجیه در عن الحیاة است  
 خدا خود را بذات خود بداند  
 ازین ره ذات حق عالم هویدا است

بر و ماضی شدن بی شک محال است  
 ازل یا هم ابد باشد یکی و ش  
 بداری این مسائل در دلت یاد  
 بکاف و نون مرتب گشت مسطور  
 همه را آنچه غیر الله بوده  
 چو لفظ کن بیکباره تماش  
 شدن ساکت برو قطعاً محال است  
 کلامش واحد است موجود نیکو  
 کلامش بی حروف است نزد مولی  
 نهایت کن همه معهود باشد  
 بکن یکبار بروی جود سازد  
 روا باشد بجز جهت و مقامش  
 بهر عضو شمعش زور سیدی  
 همه در سورة طه نوشته  
 چه نفسی را بقولش نیست تطبیق  
 بود ترتیب دروی لیمز غایت  
 نداند این همه جز مرد آگاه  
 هزاران صد تعمق کرده ی تو  
 نه شد واقف مگر باران حیرت  
 چه معنی عالم است کانیجا بگویند  
 همه گویند او را نام عالم  
 همین حیرت بود عالم بصیرت  
 بود عاجز شدن ادراک بی پاک  
 بود لاهوت عالم دان همه چیز  
 که ذات الله عالم بهر ذات است  
 بدالستن بخود خود را تواند  
 به نسبت بندگان لاهوت پیدا است

ذکر اعیان ثابته فی علم الله تعالی که آنها صور علمیه  
جزئیّه و کلیه تفصیله است نه کلیات بیست و هشت فقط  
چنانچه نزد اهل فلاسفه است

ز زره کمتر است یا عرش اعظم  
سلامت می بود یا هست مدفوق  
بسیط است یا مرکب می بود او  
حبوب رسلهء را بکانه  
چو جمله موثهء جسم آدم  
همه قطرات ابجاری که باشد  
دگر مقدار در هر فرد با سود  
اجل هر فرد می باشد بلاشک  
ببودی هم بیاشد بر نخیزد  
که در علم قدیمش هست پیدا  
همیشه در ازل هم در اند لیز  
به بند بی خطا تحقق مولی  
نه مر خورشید علمش را الول است  
لایعزب ازو مشقال ذره (۱)  
برو هرگز نه بگذره نهفته  
نه اثبات و نه عواست در کشاکش  
دران هرچیز غیر الله ملحوظ  
بنفس الامر نامش هم صواب است  
بنزد حق تعالی هست صادق  
برین مبنی است هم چندان مسائل

هر آنچه بود یا باشد بعالم  
لطیف است یا کثیف است چیز غفوق  
بود سفلی و یا علوی یک سو  
چو اجزاء موالید ثلاثه  
چو جمله ذرهء خاک عالم  
همه اوراق اشجاری که باشد  
همه افراد در هر جنس موجود  
تحرک هم سکون فرد هر یک  
صور اینها همه در علم ایزد  
بیودی در ازل دانست هم را  
صور اینها همه یکسان چو یک چیز  
بداند بی خطا ایزد تعالی  
نه در علمش گهی سهو و ذهول است  
ببین در نص قرآن زود مره  
الایعلم دگر جا نیز گفته  
نه بیش و کم شود علم قدیمش  
بود این لوح علمش لوح محفوظ  
ولی نامش دگر ام الکتاب است  
بنفس الامر هر چه شد مطابق  
عقیده می بود یا قول قائل

(۱) ای لایعزب عنه مشقال ذره. سورة السبا آیت ۳. و در بیت آینده الایعلم  
اشاره بآیت ۱۳ سورة الملک است ای الایعلم من خلق و هو  
اللطیف الخبیر.

یکی واقع دگر خارج دو نام است  
 در آن چیزی که قابل قسمت است او  
 بدان این قابلیت نفس امر است  
 دگر لوح القضا و القدر گفته  
 همین مخلوق هم مر قوم گشته  
 صور اشیا همه در علم مولی  
 همیشه در ابد در علم او ضم  
 تحقق علم هرگز نیست موجود  
 تحقیق بصر حق در مبصرات است  
 صور اشیا است معلومات مولی  
 صور اشیا همه اعیان شمارند  
 عوالم علمیه حق در ازل دان  
 بعالم غیب مطلق نام مشهور  
 صور اشیا اصولی لا یرزال است  
 بقول اصل مقصود این وجود است  
 وجود زید چون دانست مولی  
 ز آغاز وجودش تا قیامت  
 بهر آنی برو حالی دگر دید  
 هو دانست چون احوال او را  
 بود در علم حق هر آن حالش  
 اراده نیز قدرت با بصر نیز  
 توابع علم اینها با یقین است  
 وجودش اصل باشد محض مقصود  
 ولی در علم صورت زید زاده  
 صور اشیا است کجی بی نهایت  
 بگفته کنت کنزا (۱) محض پنهان  
 شناسد تا یکی این کنج بسیار

ولی زین هر دو نفس الامر عام است  
 الی مالا نهایت دان تو لیکو  
 نباشد واقعی هم خارجی نیست  
 درین نحو و زیاده نسخ رفته  
 همه این از کتب معلوم گشته  
 همیشه در ازل می بود پیدا  
 ببیند او همه را در دو عالم  
 مگر اندر صور اشیا همی بود  
 بجز اشیا نه دیگر مبصرات است  
 همیشه در نظر مولی تعالی  
 باعیان ثوابت نام دارند  
 همه اعیان میان علم تابان  
 برین جمله صور اشیا است منظور  
 عوالم حادثه بی شک ظلال است  
 صور در علم از فیضان جود است  
 باحوالش همه موجود پیدا  
 نه بریک حال می باشد سلامت  
 همه احوال او را در نظر دید  
 اراده کرد او را آشکارا  
 توابع علم در سامان حالش  
 ازینها نیست بیرون هر یکی چیز  
 وجود زید قصد بر زمین است  
 نه هرگز در ازل او بود موجود  
 ز صورت زید این بر تو افتاده  
 نداند غیر حق آنرا بغایت  
 مرا بوده همیشه حب عرفان  
 مرا کنجور یا بد او پدیدار

(۱) نزد اصحاب این حدیث قدسی شهرت دارد و لیکه نزد محدثین مندی ندارد.

## ذکر نور محمدی صلی الله علیه و سلم و ذکر عالم عقول که آنرا عالم امر گویند

یکایک کن بگفته جود کرده  
که نامش نور احمد هست محمود  
همه گفتند کاین اصلِ اصول است  
مخالف قول این گشته پیشین  
بود این قول از تحقیق خارج  
بحکم حق نخستین گشت موجود  
یقیناً نام او شجره یقین است  
نوشته شد بجز تحقیق لائق  
ز ایشان هست بر ما الف منت  
که اول نور احمد شد پدیدار  
همه اقوال دیگر شد لگون سار  
ینایع و معارج هست صافی  
لدائم الوجه در دیگر کتاب است  
لمسی دانست او را کن بغایت  
همه را خلعتِ عرفان خداداد  
چو هر ذره بیودی هین نوری  
یکی دانست حق را بی نمونه  
ز ذکر غیر ایزد متصرف گشت  
همیشه متصل در نور مذکور

چو عالم امر را موجود کرده  
یکی چیزی شده فی الفور موجود  
ذکر نامش یکی عقلِ عقول است  
عالم موجود گشته هم نخستین  
بود تاویل این را در معارج (۱)  
بقول درة البیضا یکی بمود  
بقولی یک درختِ اولین است  
همین اقوال در کشف الحقائق  
ولی جمهور جماعه اهل سنت  
همه دیدند شان یک قول مختار  
ز نورش گشته موجودات بسیار  
ترا عین الحیات است نیز کافی  
یکی شاهد موالیق لب لباب است  
چو عظمت نور احمد بی نهایت  
همه ذرات اجزایش بامداد  
خدا داده بهر ذره شعوری  
شده هر ذره را عرفان مدکوبه  
ربوبیت خدا را معترف گشت  
ذکر دانسته خود را ذره نور

(۱) ای معارج النبوة فی مدارج الفتوة فارسی در سمیرت تالیف معین  
الحاج محمد الفواهی معروف بملا مسکین. کتاب را بر یک مقدسه  
و چهار ارکان و خانمه ترکیب داده و کن اول مشتمل بر ذکر  
نور محمدی و چگونگی انتقال آن است. رک کشف الظنون طبع  
قدیم ج ۲ ص ۳۵۷.

نه چیزی غیر ذکرش را توانست  
به پیش حق تعالی بود هشیار  
درین ذرات احکام عقول است  
که او عقل العقول و مستقل است  
همیشه متصل واحد ستوده  
زا عوام آنجهانی دیر سائده  
درین مدت یکی بود نه دوم است  
درین مدت بوده ذکر دروی  
کشید از قعر دریا کرد خارج  
همه الوال این در اعتبار است  
نه مدخل کشف را اینجا نه نفع است  
همه را بر تو گویم تا بدانی  
به صد باصفت ایام است مستور  
ولی این الف سال از سال حال است  
همه مقدار روزش در کتاب است  
باین مقدار روزش دلتروز است  
میان مدت شش روز باجمود  
شده ثابت همین مدت بجز شک  
که همدانی است قاضی مرد آگاه

سیوم عاجز شدن خود را بدانست  
عبودیت خودش را کرد اظهار  
همین ذرات را نام عقول است  
ولیکن نور احمد عقل است  
همه مدت که عالم امر بوده  
بمدت شالوده لک پیا زیاده  
معارج ناقل از بحر العلوم است  
بقولی گشته نه لک سال بروی  
ز شرف المصطفی اندر معارج  
سیرت کازرونی (۱) کم شمار است  
همه اقوال این در حکم رفع است  
درازی سالهای آنجهانی  
همه ایام کن در سال مذکور  
درازی روز هر یک الف سال است  
هر آن عالم تهی از آفتاب است  
هزار از سال دنیا قدر روز است  
زمین و آسمانها گشت موجود  
هزار سال بوده روز هر یک  
بسیان روز از سید علی شاه

### ذکر عالم خلق که ارواح و اشباح خوانند

همان مدت که اکنون ذکر گشته  
وجود خلق را آغاز کرده  
چو عالم خلق باشد بر دو گونه  
یکی بر نور احمد چگون گذشته  
ز عالم امر او ممتاز کرده  
یکی بر دو گونه با نموده

(۱) ای سیرت شیخ ظهیرالدین علی بن محمد کازرونی وفات سنه ۶۹۳ هـ  
و این غیر سعید کازرونی است که مؤلف کتاب المبتغی است.  
رک کشف الظنون طبع لدیم ج ۲ ص ۳۹.

یکی ارواح جمله عالم است عام  
 ولیکن شرح ارواح است بسیار  
 یکی روحی است لدی روح اسبق  
 همان روحی است اسبق روح احمد  
 بدان روح محمد روح ارواح  
 ز آغاز وجود ابن روح اعظم  
 گذشته سالها هفتاد آلا  
 بسیرت کازرونی این هفته  
 بشاید هر دو را یک چیز دهنده  
 همه ارواح جمله الیسا لیز  
 همه مامور بر نصرت نبی ما است  
 همه بر شرع احمد بالیات  
 سالم روحها میثاق دادند  
 اشارت کرد حق در نص قرآن  
 نخستین روح احمد روح اعظم  
 برائی جسم پاکش روح صافی  
 اگر فیض برین عالم نبودی  
 همه عالم ز حق گمراه گشتی  
 همه ذرات نور احمدی باز  
 چو هر یک منفصل از دیگری گشت  
 نفوس و روحها عالم ذوات است  
 همان عقلی که در هر ذره بوده  
 ولی در عقل باشد گفتگوئی  
 دران ذرات هم موجود بوده  
 میان نفس هم آن عقل گشته  
 سربایت عقل اندر هر دو موقع  
 بقولی عقل دان معنی بخرد

دگر اجسام دان بر چند اقسام  
 بالمش میکنم بر قول مختار  
 ز جمله روحها شد پیش مطلق  
 برائی ذات پاکش روح آمد  
 ز هی خورشید انور یوح ارواح  
 لهات تا وجود جسم آدم  
 سبع الالفین سازی پاکه آلا  
 بجاء روح گفتن نور گفته  
 و با از کاتبش مهوی رسیده  
 همه بودند جمله بد یکی چهر  
 همه در نصرتش در دار دنیا  
 همین بودند جمله با صلابت  
 برین نصرت که در آفاق دادند  
 برین میثاق سابق بی شکی دان  
 ز نورش گشت پیدا قبل عالم  
 بود فیاض او در فیض کافی  
 نه هرگز معرفت حق رو نمودی  
 نه مردی عارفی بالله گشتی  
 جدا هر یک ز دیگر گشت مختار  
 بروح و نفس نامش سرسری گشت  
 چه روح و نفس هم معناه ذات است  
 کنون در نفس هم باشد ستوده  
 که جسمین الطف است آن بالکونی  
 بعقلش معرفت حاصل نموده  
 ز ذره اصلیش چون لعل گشته  
 مسائل آب اندر گل چو وال  
 بودن جسم او گشته همه رد

ذکر روحِ طبیعی عقل باشد  
 باشد عقل هم روحِ طبیعی  
 طبیعی روح را ذکر دراز است  
 ولی شمه<sup>۱</sup> ذکرش من بگویم  
 چو از ذرات هم نقلِ عقول است  
 ز عالم عقلها عالم نفوس است  
 همه عالم نفوس است بر سه گونه  
 نفوس لاطفه ارواح انسان  
 نفوس دیگر است بهر ملائک  
 همین نوعین را ماوائی باشد  
 سیوم گونه همین ماوا بدانی  
 باشد نه فلک ماوا همه را  
 همین جمله مظاهر عقل دارد  
 بدان این هر سه گونه درد جودش  
 برابر عرش بهض المرسلین است  
 ذکر انبلاک بما ارواح موجود  
 برابر خاک بوده روح مشرک  
 ز عالم روحها تا جسم سفله  
 باشد بر دو معنی این کلامی  
 یکی ارواح خود عالم صغیر است  
 اگر ارواح این عالم مراد است  
 چو ارواح طبعیه مراد است  
 همه ارواح این عالم محیط است  
 برین تقدیر اجسام کثیفه  
 همه مدت که جمله دوهزار است  
 میان روحها تان جسمها دان  
 ولی ارواح بر همین باشد

همه را از شریعت لقل باشد  
 چو عقل و روح چون فصل است ربعی  
 لکنجد در بیان چون جائی راز است  
 کنون ذکر ذری ذکر روشن بگویم  
 بعالم نفسها آنرا وصول است  
 عقول و نفسها درهم نفوس است  
 باشد هر یکی را دو نمونه  
 بیان این همه باشد فراوان  
 ملائک خود نفوس است نزد سالک  
 همین نوعین را هم جائی باشد  
 بجز آن نیست هرگز جاء ثانی  
 ذکر اربع عناصر آشکارا  
 وجود خود نه ظاهر عقل دارد  
 برابر سلسله هر یک بجودش  
 ذکر خاصه ملائک با یقین است  
 همه بوده مرتب نزد معبود  
 که او توحید حق را گشت تارک  
 گذشته سالها الفین جمله  
 چه عالم روحها را شد دو نامی  
 نفوس ناطقه جمله کثیر است  
 مراد از جسمها آدم مراد است  
 که داری در سه گونه تو بیاد است  
 بموجودات جمله هم محیط است  
 مراد از جسمها این فی لطیفه  
 میان کتب آنرا اعتبار است  
 همین مدت گذشته فی فردان  
 دو مدت محتمل بی مین باشد



موالید ثلاثه دان کشیده  
چو اجسام موالید ثلاثه  
که ارواح طبیعیه عناصر  
موالید ثلاثه بر زمین است  
(و) حیوانات خود چالاک باشد  
سا ارواح طبیعیه لطیفه  
که دارد از عناصر این و رانه  
همه اندر موالید است ظاهر  
جمادات و نباتات است یقین است  
لطائف از عناصر پاک باشد

### بیان روح طبیعی که اکثر مردمان ازان خبر ندارند

بدان روحی طبیعی سر غامض  
طبیعت هر وجود است روح روشن  
بمذهب شیخ بغدادی (۱) جنید است  
توقف در حقیقت روح فرض است  
تکلم در حقیقت روح کردن  
بسا مردم نه هرگز کام بردند  
تفاخ یا قدم در روح دیدند  
دگر بوبکر قحطی مرد کاسل  
قدیم است در ازل می بود موجود  
شاید کاین برو بهتان نباشد  
بقولی روح دان جوهر مجرد  
منزه از جهات است سر اسرار  
و شمشیر شمس تبریزی بدانی  
مقام روح بر من حیرت آمد  
یکی اصلی قوی تر نزد جمهور  
یکی بوده یکی باشد همیشه

نه معلوم الحقیقه در معارض  
طبیعی روح نامش گیر این فن  
همه تحقیق آبادی جنید است  
توقف فرض بر ما همچو قرض است  
بود بدعت قبحه گیر این فن  
تفحص در حقیقت روح کردند  
بکفر زندقه آخر رسیدند  
بگفته روح در هر چیز عامل  
همین سخن است ازوی غیر معهود  
ز مرد مفتی کو دل خراشد  
منزه از مکان است هر مجرد  
ز صاحب مشوی این است مختار  
نوشته در کتابش این معانی  
نشانی گفتن از غیبت آمد  
همان عقل و همان روح و همان نور  
بادراک و حمایت کرد پیشه

(۱) از بزرگان صوفیه و سید الطائفه بود، احتمالا در حدود سال ۲۰۷ هـ در شهر بغداد تولد یافت. نود و یک سال عمر کرد و در آخرین روز سال ۲۹۷ هجری چشم از این جهان بست. رک کارنامه بزرگان ایران ص ۹۱

چو خود ظاهر بگشته در وجودش  
وجودش مظهر است مرغیر وبرا  
نخستین نور من پیدا بگشته  
حیالش ذاتی است در نور پیدا  
ازان هر چیز حق را می شناسد  
بهر ساعت خدا را ذکر گوید  
و ان "من شی" (۱) از قرآن بخوانی  
چرا گشته حنین الجذع ظاهر  
چرا دعوت پذیرفته درختان  
چرا تسبیح از هر چیز پیدا است  
همیشه غلغله تسبیح خالق  
ز حیوان و نباتات و جمادات  
سماع پسندگانش غلغله را  
وجود هر همه موجود پیدا  
حیالی هر همه با عقل هر یک  
چو روح و عقل هر دو نام نور است  
چو زنده گشت هر چیزی بآن نور  
چو مدرک گشت هر موجود حق را  
به نسبت غیر نور احمدی دان  
بود روح طبیعی نور احمد  
میان روحها این روح اصلی است  
ازین روح است هر یک چیز زنده  
ازان هر چیز می داند خدا را  
همه اعضا که در مشرک باشد  
شود شاهد برو هر عضو پیدا

باشد نور لامش عین جودش  
لجی فرمود جمله آشکارا  
نه پیش هیچ مخلوقی گذشته  
ز ذاتش شد با جزایش هویدا  
ز دهشت لهر ایزد می هراسد  
ز تسبیحش گهی غفلت نجوید  
چرا معنی ز قرآن تو لدائی  
ز هجران رسول الله طاهر  
بزیر دعوتش رفته درختان  
همه مخلوق را عرفان مولی است  
برد بر شور از جمله خلایق  
ز افلاک و زارواح است مرادات  
همی شنوید مردم آشکارا  
ز نور احمدی باشد هویدا  
ز نور احمدی این است بی شک  
میان نور هر دروا ظهور است  
بنام روح باشد نور مذکور  
بنام عقل آن نور است هویدا  
ز موجودات جمله دان فراوان  
که در هر چیز باشد روح سرمد  
بدان زین روح مخلوق نه خالی است  
بود هر چیز را ظاهر کننده  
ببیند هر همه را آشکارا  
بگردا آن همه رویش خراشد  
بعرصات قیامت دان هویدا

بود این شاهدهی روح طبیعی  
 نه نفس. ناطقه و الف برین روح  
 بدان روح طبیعی نور باشد  
 همان روح است یکی در جمله عالم  
 چو در هر چیز یک چیز است یکسان  
 ازین وجهش مجرد نام کردند  
 بقولی روحها بسیار بی شک  
 همه احوال این از التباس است  
 یکی نور است که نامش روح باشد  
 تعلقی نور خورشید جهانی  
 ازین تمثیل حکم روح گیری  
 چو روح اندر کلوخ است روح واحد  
 اگر پستر کلوخ آن خاک گردد  
 بهر ذره یکی روح است خای  
 اگر بعضی از کلوخی گشت ناپاک  
 اگر جمله پلیدی زو برفته  
 اگر ذرات جیفه خاک گشته  
 بتذکر و معرفت ابزد تعالی  
 هر آن خاله که آن خاله پلیدی است  
 مگ و خوک و بت و مزار ظاهر  
 در آن خاله ملک رحمت لیاید  
 همه اضلال اعیان ثوابت  
 مظاهر روح آن اضلال هستند  
 بنفس ناطقه روح طبیعی است  
 که با من روح باشد یا نباشد

که در هر عضو مشرک هست ربی (۱)  
 چه الطفی بود روشن ترین روح  
 همان نور نبی مذکور باشد  
 بود در چیز هر یک او بهر دم  
 که نامش روح یک چیز است آسان  
 شنیدی در مجرد حکمها چند  
 مقابل چیز هر یک روح هر یک  
 همه آنها ز مردم ناشنا است  
 همه طورش نظیر روح باشد  
 بهر ذره گرفته گر بدانی  
 همه ذرات نور روح گیری  
 نه صادر روح گردد هست وارد  
 بسی ارواح خوش چالاک گردد  
 خدا را می شناسد او بهای  
 شده بند از خدا او نیست چالاک  
 بذکر حق تعالی غو گرفته  
 بقانون شریعت پاک گشته  
 شود ناطق هما ذرات پیدا  
 طبیعی روح زان نافرله پیدی است  
 اگر باشند اندر بت طاهر  
 نه روحی پاک سوش رونماید  
 که نزدیک خدا بودند ثابت  
 همان اضلال را احوال هستند  
 ولی این نفس را هرگز خبر نیست  
 از و هرگز خبر او را نباشد

لوائند روح بی حد ثابت است  
 میان لیتھا این با یقین است  
 چو اورا از ذکر الہی شعور است  
 عذاب گور ازوی دور باشد  
 اگر باور لیاری مثنوی خموان

جو این روح طبیعی در ثبات است  
 یکی لادر غرائب روح این است  
 بذکرش راحت اہل القبور است  
 گیاه سبز چون برگزور باشد  
 ازین مذکور منکر فلسفی دان

### ذکر سائر ارواح سوای روح طبیعی

بجز جسمش دگر یکسان باشد  
 سوای جسمش دو گونه دان تو هر یک  
 درین گونه دو گونه رو نموده  
 بتفصیلش ہمہ مذکور گشتہ  
 بنفس لاطفہ لاش بخوانی  
 بہ پیش از جسم آنرا می شمارم  
 کہ بعد الجسم می دارد نمونہ  
 لزونی کار دارد با ثبات است  
 لزونی جسم ظاہر چیز باشد  
 یکی روحی بہادر محض در ذات  
 ز آثار غذا اظہار لزونی است  
 کہ باشد جسم لای لزود عای  
 کہ لزونی شود خود روح لای است  
 لزونی جسم گردد آشکارا  
 لزونی جسم خود آثار دارد  
 بکن تحقیق وفر تا بدانی  
 میان جوف دل باشد فراوان  
 بجولش روح این بی جوف دارد  
 بود صافی بخاری بی غباری  
 ز تاثیرش حیاتی جسم پیدا است

ہر آن چیزی کہ در انسان باشد  
 دو گونه می بود آن چیز بی شک  
 یکی گونه بہ پیش از جسم بودہ  
 یکی روح طبیعی کان گذشتہ  
 دگر خود روح انسانی بدانی  
 میان روح این آخر بیمارم  
 دگر گونه بہ باشد پنج گونه  
 یکی روح است لای در ثبات است  
 چنین در ضمن حیوان نیز باشد  
 و لیکن جسم حیوان و نباتات  
 غذاء جسم موجب مرزونی است  
 ازین یک وجہ جسم است جسم لای  
 و لیکن در حقیقت روح معنی است  
 دگر لزونی کند ہم جسم خود را  
 ہمہ نشو و نما خود کار دارد  
 ز مرآت الحقائق این معانی  
 دگر روح است اندر قلب حیوان  
 بجوف دل بہ باشد جوف دارد  
 حقیقت روح این باشد بخاری  
 حیاتی جسم حیوان زو ہویدا است

ز دل در جسم می دارد سرایت  
ولی در ناخن و مو نیست این روح  
اران در قطع اینها نیست ابتدا  
دربنها ذبح را تاثیر هرگز  
سیوم روح دماغی نام دارد  
بحسب مشترک ناش بتازی است  
بود بنطاسیا یونانی نام  
چو ناش نفس در آنکه بود نیز  
مکانش در دماغ است تنگ بی شک  
بخارات رطوبات درونی  
مکانش را نهوشد چون بخارات  
همین حالت نام سوم نامند  
بعالت نوم میرد روح این یک  
چنین فرمود ایزد در کتابش  
ولی روحی دماغی را دو موت است  
دگر چون روح حیوانی میرد  
چون نفس و روح هر دم نام یک چیز  
بجائی روح گفتن نفس گفتن  
خصوصاً این سه ارواح است بی شک  
حواس پنج دیگر باطنه نیست  
ز اهل فلسفه آن پنج گانه  
ولی نزد جماعت اهل سنت  
بود در فلسفه این نام حاسه  
نزد مومنین این نام نفس است  
لختین مدرک است نفس دماغی  
حواس ظاهره آلات دارد

بجمله جسم زو باشد کلیت  
نه اندر حال و قرن است این روح  
بحرودن پاک می ماند لهذا  
نباشد هیچ در جمله مراکز  
میان جائی خود آرام دارد  
بآلاتش مراورا کوسازی است  
بود بنطاسیا ناش درین کام  
بجمله ناشها باشد یکی چیز  
شود در نوم مرده او یکایک  
از و خیزد گران بارد زبولی  
دماغش پر کند افزون بخارات  
درین حالت شود این روح در بند  
نمیرد روح حیوانی بلاشک  
نمیرد روح حیوانی بخوابش  
یکی در خواب در هر بار فوت است (۱)  
درون دم روح این مرگش پذیرد  
یکی در جائی دیگر گفتن است نیز  
شده مشهور در اقوال ابن فن  
بنام نفس باشد نام هر یک  
نزد اهل سنت بر قدم ایست  
همه را در دماغ است آشیانه  
بود بنطاسیا ثابت بمنت  
برو جاری شده احکام حاسه  
چه جاسوسی همیشه کام نفس است  
بآلاتش بود اورا مساعی  
بجز آلات بی کار است همه رد

چو آلت باصره با سامعه لمیز  
 بسباشد لامسه پنجم ز آلات  
 بآلائش چو احساسش بکرده  
 بدایت آن ازین نفس دماغی است  
 بدان احساس را طرلین باشد  
 ز طرفی هست آغاز و بدایت  
 اگر نفس دماغی رلت در خواب  
 چو شغل نفس حیوانی تمام است  
 برو نفس دماغی آشکارا  
 نه آن چیزی دگر محسوس گردد  
 بدان روح دماغی کار دارد  
 حواس خسته گفتن هم مجازی است  
 چو دربان و مطیع و خادم است هم  
 همین روح دماغی راست یشه  
 صفات نفس حیوانی سه گانه  
 هوا باشد یکی وجدان دگر دان  
 تراکمیب و مضامین و معانی  
 اگر اینها است دلیاوی یگانه  
 نباشد غیر انسان را فوامین  
 و لیکن جن باشد همچون انسان  
 امور اخرویه بر بهائیم  
 بسباشد انتظار غیر ثقلین  
 ز صبح روز جمعه تا پیرمیش  
 دگر احوال موتی در قبور است  
 همین احوال بر جمله بهائیم  
 احادیثی درین باب است بسیار  
 مکن تو پیروی یونهارا

بشامه ذائقه چارم شده چیز  
 بآلائش کند احساس هر ذات  
 بدم بر نفس حیوانی سپرده  
 نهایت هر دگر گفتن فراغی است  
 چو در طرلین آن بی مین باشد  
 بطرلی دیگرش باعد نهایت  
 نه احساس کند چون گشت بی تاب  
 بچیزی غرق گشته باشد و مست  
 عرض دارد اگر چیزی دگر را  
 ذموش گشت پیشش کوه یعد  
 بآلائش همه اطوار دارد  
 چه آلت غیر فاعل کار سازی است  
 چو جاسوس و عرضدار لده هر دم  
 برای روح حیوانی همیشه  
 که ملک نفس باشد دان نشانه  
 غضب ثالث شده منسی دگردان  
 همه با نفس حیوانی بدانی  
 نداند غیر انسان زبن نشانه  
 بداند تا ترکیب و مضامین  
 درین باب است بی شک هر دو یکسان  
 همیشه آشکارا هست دائم  
 ز بهر لطف اول دان بهلامین  
 همیشه بر بهائیم این کشاکش  
 عذاب و رنج با فرح و سرور است  
 بباشد آشکارا شو تو عالم  
 بین مشکاة تا کردی خبردار  
 بگیری از شریعت هر بیان را

## ذکر قلب صوری و معنوی

شده مذکور آن روح بخاری  
 باشد بهر دل قوت جو یکسان  
 نه قوت عاقله باشد بتمکین  
 که واقع هست چون اشراق بوح است  
 بجز اشراق این ناعاقله بد  
 بنام قلب آن قوت بود راست  
 باشد قلب خود مدرک دلارام  
 بکرده اکتفا بر قول اشهر  
 بچوالات باشد بی شکی نوع  
 مستحاط و نام است هست یک چیز  
 ذکر خود قلب انسانی نامش  
 همه در قلب انسان است علیا  
 هوا و حرص او را با یقین است  
 ز لسی می گریزد سوئی دنیا  
 همین اصلش نه از جمله فروع است  
 یکی قوت بباشد اشک را  
 ذکر احوال عقبی را بدلیما  
 نداند این مسائل غیر عالم  
 نه هرگز فلسفی از اهل دین است  
 بسطح دل همه آسبز باشد  
 نه هرگز چون بخاری الدرونی است  
 بطرح دل ندارد آشیانه  
 جواب دل بود دلرا اماکن  
 بگفته قلب برزخ در میان است  
 چو نفس ناطقه با روح حیوان

همین قلب است هم در قلب صوری  
 چو قوت عاقله مر قلب انسان  
 مگر در قلب اطفال و مجالین  
 برین قوت بدان اشراق روح است  
 نه قوت عاقله بینا بباشد  
 چو قوت عاقله در قلب پیدا است  
 ازین مر قلب را بینا بود نام  
 و در عین الحیات است قول دیگر  
 که باشد روح حیوانی یکی نوع  
 ولی در ضمن انسان روح این نیز  
 یکی روح است حیوانی نامش  
 بقوت عاقله تدبیر دنیا  
 جبلت قلب انسانی همین است  
 توجه لسی است او را هم بعضی  
 ملوع است و متنوع است و جزوع است  
 ولی در غیر انسان روح این را  
 شناسد تا هو احوال موسی  
 ز عالم غیب هم بیند بهانم  
 نه اهل فلسفه واقف برین است  
 بقولی قلب دیگر چیز باشد  
 محلش جز دل جانب بروی است  
 لطیف و لطف است این دل بکاله  
 بهجنب روح حیوانی است ساکن  
 بشرح جام کان جام جهان است  
 بهر دو جانبش روحی دگردان

شود دل را باو ادراک حاصل  
مخاطب ہم معائب او ہمہ ہود  
برو میثاق بستن با یقین است  
بگردد نفس انسان اسم انسان  
ز جملہ چار سامان است مرکب  
شناسد این ہمہ را مرد عارف  
مرکب از چہار است دان ہمیشہ  
نہ پیش از جسم بودہ دان ہویدا  
مشابہ باصرہ در چشم تابان  
بجز نورش نہ دل را ہیچ تاب است  
فتد بر دل کند ارشاد ہر چیز  
بود دل مخزن اسرار بیحد  
بود دل مخزن اسرار بیحد  
بیانش گشت سابق آن ہویدا است

بہر تقدیر قوت عاقلہ دل  
بہ پیش از جسم نفس ناطقہ بود  
حقیقت ذات انسان نفس این است  
دگر چون خاک گردد جسم انسان  
بحالت جسم انسان است مرکب  
یکی جسم دگر ہر سہ لطائف  
من و تو او بود انسان ہمیشہ  
ولی این چار در جسم است پیدا  
چو قوت عاقلہ مرئلب انسان  
چو نفس ناطقہ چون آفتاب است  
کھی اشراق روح احمدی نیز  
بود دل را ہمہ اطوار بیحد  
کہ اسرارش ہصد دفتر لکنجد  
حواس خمس اندر قلب پیدا است

### ذکر نفس ناطقہ و احوال او در برزخ

چو نفس ناطقہ ثالث تمام است  
ہمہ این چار نام است در موالع  
ہمین اسماء بیاشد ہمچو النجم  
کہ پیش از جسم آدم بود پیدا  
ز انسان نیست دیگر چیز باقی  
سلامت در ابد بی انتہا محض  
نہ روحی پیش جسمش بود ہرگز  
نہ در ارواح دارد معرفت چیز  
بمعنی روح انسانی بیان است  
چنین گفتند این مذکور روشن  
وہا در کرد دل اورا مسامح است

چو عقل و روح انسانی دو نام است  
روان در فارسی نامست راع  
دگر تسمہ بیاشد نام پنجم  
باین اسماء یکی چیز است مسما  
بیاشد بعد مردن نیز باقی  
مگر اجسام جملہ انبیا محض  
ز اہل فلسفہ موجود ہرگز  
ز میثاق است منکر فلسفی نیز  
روان بالفتح در اصل لسان است  
غلط باشد بضم راء گفتن  
مقارن در دل است با در دماغ است



بقولی در جگر اور را مقام است  
 همه الوال آنها در مقامش  
 ولی اشراق او بر قلب دائم  
 ندارد دل خبر از روح مردم  
 نداند استیازش هم جدائی  
 نداند هر یکی مر دیگری را  
 چرا من من بگوئی تو همیشه  
 ولیکن بعد مردن نیست من من  
 که من من از دلت صادر بگشته  
 نه روح با دلت دارد خطابی  
 نه دل از روح تو داند جدائی  
 نداند شیر روغن را درویش  
 خطاب روز میثاق است بروحت  
 پس از مردن نمالد غیر یک چیز  
 بدان دو مذهب است مراهل سنت  
 یکی مذهب بود مذهب فقیهان  
 همه ارواح در بر زخ بباشند  
 یکی برزخ به پیش از جسمها بود  
 دگر برزخ بباشد بعد مردن  
 نه روحی قبل جسمش شد ملایق  
 بدلیا زندگانش را الفتی بسین  
 بود ارواح را الفت بجنشش  
 به پیش از جسمها ارواح بیدار  
 مخاطب هر یکی را بادگر بود  
 ولی ارواح را اخبار دلیا  
 هزاران سالها ارواح بودند  
 از ان عالم نه باد است چیز امروز

و یا جانی دگر اورا مقام است  
 مقام روح باشد در کشاکش  
 با اشراق بود هر چیز قائم  
 نه روحش را خبر از دل بعالم  
 نداند قلب هم مردم خدائی  
 یکی خود را بداند آشکارا  
 بداری در حیاتی صاف پیشه  
 ازین معلوم گشته مفت روشن  
 و یا از روح تو ظاهر بگشته  
 نداند غیر خود دل را بتابی  
 نداند حکمت این مرد خدائی  
 نه روغن شیر را داند جداوش  
 وجود دل نه تحقیق است بروحت  
 که آن روح است واحد بی دل آمیز  
 بیان هر دو نافع دان بمنیت  
 ز جمله اهل سنت شان وجهان  
 ازین عالم همان برزخ بود بد  
 درین برزخ بدان هر روح موجود  
 یکی برزخ ز دیگر دور روشن  
 بروحی بعد مردن کویت باقی  
 نه الفت اهل دین را شد به بی دین  
 بجنشش جنس را باشد کشاکش  
 یکی را بادگر الفت بیدیدار  
 دگر هر یک بادراک و خبر بود  
 نبوده هیچ پیش از دار دلیا  
 جنود الله باهم در وجود اند  
 حجاب برزخ است حائل پیاموز

دگر برزخ که بعد از مردن است امیر  
 نمرده هیچ بیند حال زنده  
 بخوان لا اسمع الموتی (۱) ز قرآن  
 رسول حق عزیز است چون بمرده  
 چو زنده گشت گفته مردم این  
 چو مثل این قول از اصحاب کهف است  
 سفید با له دگر از سالها شان  
 ز قرآن این دو قصه چون شنیدی  
 گذر کردن زمانه هم بدیهی است  
 کسی را از بدیهی چون خبر نیست  
 نداند هیچ اطفال و مجالین  
 ولی ارواح با هم یکدگر را  
 مخاطب هم تسامع کسار دارند  
 دگر روحی بجهت جاء دارد  
 دگر را در هوا باشد کشاکش  
 یکی بر حال دیگر مطلع نیست  
 یکی را با دگر باشد ملاقات  
 همه احوال احواء الاقارب  
 گاهی ارواح می آیند اینجا  
 همه داند هم بینند هر چیز  
 ازین برزخ کشیدن عاجزانوا  
 مجرد کار حق باشد کشیدن  
 عرض اعمال بر ارواح کردن

ز دنیا حائل است مانع ترین چیز  
 نشود او گهی احوال زنده  
 دگر جا هم ز قرآن خوان فراوان (۲)  
 ز مدت مردگی صد سال برده  
 بمدت بعض روز است بایقین بین  
 بیداری که بعد از خواب کهف است  
 میان خواب اندر کهف باشان  
 ازین معلوم کردی آنچه دیدی  
 چو ماه و سال هم هر دم بدیهی است  
 خبر آنگاه از چیزی دگر نیست  
 کجا ارواح شان داند مضامین  
 همی بینند هر دم آشکارا  
 بیک موضوع اگر دیدار دارند  
 و یا در دگر او مواء دارد  
 جدا شد هر یکی اندر مقامش  
 مگر در حالت گشتن ملاقی است  
 ملاقی گشتن است اندر لعوقات  
 عرض دارند بر ارواح غالب  
 ز برزخ باز سوئی دار دنیا  
 چو می آیند اینجا کن نظر تیز  
 بسوئی دار دنیا آشکارا  
 ز برزخ عاجزانرا دان بقی (۳)  
 بود کار ملائک کار روشن

(۱) سورت نمل آیت ۸۰.

(۲) و این اشاره بآیت ۲۲ از سوره فاطر است (و ما انت بمسمع من فی القبور).

(۳) در اصل چنین یافته شده است.

دگر مذهب که از اهل حدیث است  
 که الاموات کلا حیات همیشه  
 همه محسوسها را روح داند  
 نه دور از گور داند روح هرگز  
 بدان احساس مرده کار روح است  
 نه علم غیب داند روح مرده  
 ولیکن علم روح از علم زنده  
 چو اطفال و مجانین بعد مردن  
 نه روحی را ز دنیا برزخ است هیچ  
 سمیع است و بصیر است و علم است  
 ولی آیات داله بر خلاف است  
 سیوطی (۱) را درین باب است رسائل  
 درین باب است رساله ابن احمد  
 دگر ارواح را باشد مقامات  
 یکی سنجین دگر برهوت نام است  
 ولی سنجین همه زیر زمین است  
 میان حضرموت است چاه مذکور  
 هوا تا آسمان بالا زمین است  
 بقولی آسمانها نیز جاها است  
 زیحیی شیخ رازی قول این است  
 دگر ارواح جمله البیاء نیز  
 دگر ارواح مر جمله شهیدان  
 ز جنت دان همیشه رزق ایشان

همه حق است نه آن قول خبیث است  
 چو مرده همچو زنده نیک پیشه  
 بداند همچو زنده می تواند  
 ز دیدن دور از گور است عاجز  
 بجز روحش نه اورا این فتوح است  
 بذات خویش ایزد خاص کرده  
 زیاده می شود باشد بسنده  
 شود ارواح شانرا علم روشن  
 همه محسوسها اورا است در هیچ  
 برین مضمون احادیث قوم است  
 همه را بهترن تاویل صاف است  
 نوشته در رسائل این مسائل  
 محمد نام غیظی پیر مرده  
 مقام هر یکی دائم مقامات  
 مقام کافران این دو مقام است  
 دگر برهوت چاهی باقی است  
 همین چاه است اکنون غیر مشهور  
 مقام روحهای مذنبین است  
 مطیعین را در آنها نیز جاها است  
 دگر بعضی بزرگان هم برین است  
 دگر ارواح جمله اولیاء نیز  
 بصورت طائران سبز می دان  
 ز جنت رزق خوار و رزق نواشان

(۱) اسمش عبدالرحمن بن کمال ابن بکر سیوطی. (۸۳۹-۹۱۱) شافعی  
 مادرش ترکی نسل بود. از اجله علمائی وقت تحصیل علم کرد از  
 ایشان محمد بن موسی حنفی. رک مقدمه طبقات المفسرین ص ۲۶.  
 لندن ۱۸۳۹. طهران ۱۹۶۰.

همی دارند در جنت نظاره  
 نه حاجت روح مرجم نبی را  
 چو روحش گشت در جنت رولده  
 حیاتی او حقیقی گشت بی شک  
 غذای روح جنت در خبر دان  
 غذای جسم نور است هر نبی را  
 یکی قول است از اهل المعارف  
 هر آن قالب که رنگ روح گیرد  
 بدان ارواح مذکوره یکگانه  
 قنادیل ذهب خالص مزین  
 بپاشد آشیانه هر پرند  
 بود قنادیل هر یک آشیانه  
 همه روزش بچنت می گذارد  
 بدان اعلیٰ علین این مقام است  
 برنگ سبز این ارواح نور است  
 دگر ارواح باقی اهل اسلام  
 طیور روحهائی کافرین است  
 عصافیر الجنان ارواح اطفال  
 یکی باریق نهر بر باب جنت  
 همین هر دو مکان اندر حدیث است  
 مسائل این همه اندر رسائل  
 چو بودم بی بضاعت از معارف  
 گرفتم این مسائل باگدائی  
 بچیدم از کتب باقی بخامه  
 بفضل الله این کچکول اسرار  
 شده ختمش بفضل الله الفضل  
 صواب و حق نداند غیر مولی

حیاتی معنوی این است بهر  
 پس از رفتن بگور از دار دنیا  
 بگورش جسم ماله محض زنده  
 برین است اهل حق تحقیق هر یک  
 غذای جسم نورانی دگر دان  
 شده طرز فرشته آشکارا  
 بحق آنها بودند و الف  
 بدان بالله کو هرگز نمیرد  
 بزیر عرش دارد آشیانه  
 بزیر عرش می باشند روشن  
 که اخضر رنگ باشد روح زنده  
 و بهر هر یکی جایش شبانه  
 در آن قنادیل هر شب جاء دارد  
 علین نام این مشهور نام است  
 برنگ سبز صورت چون ظهور است  
 همه ایض طیور است غیر بدنام  
 سیاه و زشت صورت بدترین است  
 جبل جنت مکان آلهان همه حال  
 دگر جا جایه نام است بخت  
 برائی روحهائی مومنین است  
 نوشته گشت جمله بهر سائل  
 کم تا بذل عرفان بر معارف  
 ز افواه صالحیک خدائی  
 ازین برگشت این کچکول نامه  
 بشد بریز از اسرار بسیار  
 الهی کن نصیب راه الفضل  
 نه هادی کس بود جز حق تعالی